

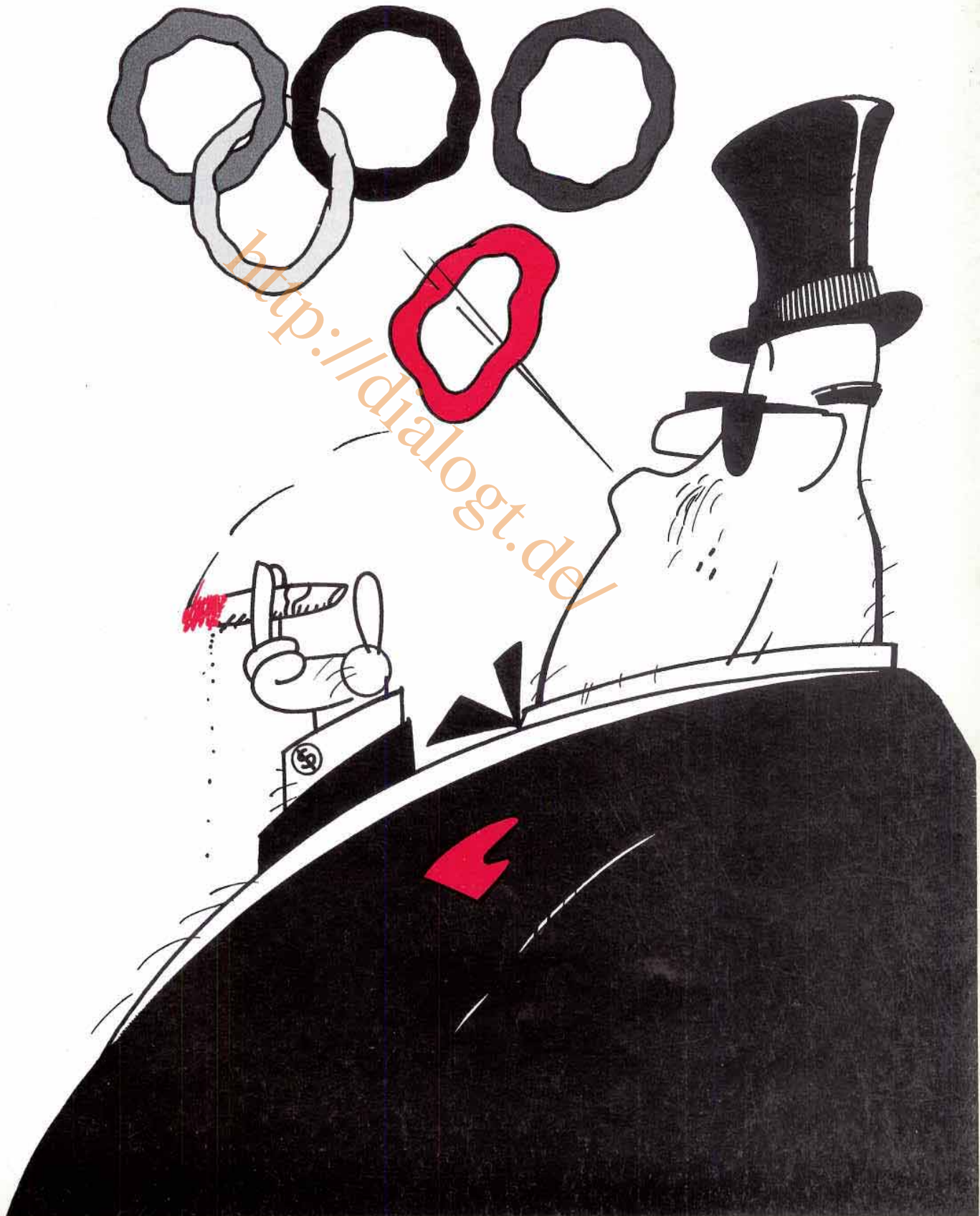


خرداد ۱۳۷۰

ژوئن ۱۹۹۱

آرش

آنچه جهان کم دارد: مسعود نقره کار ● نظم قدیم و نظم جدید جهانی: دکتر مرتضی محیط ● مدرنیته از کدام دیدگاه: محمد آشنا ● از داستان چه تعریفی داریم: نسیم خاکسار ● دهه هفتاد، دهه اعتلای ادبیات داستانی: امیر حسن چهل تن ● جنبش سوررئالیسم: افسانه راکي ● گفتگو با چواد طالعی ● صدائی آشنا: حمید رضا رحیمی ● شعرهایی از نعمت آرم، اسماعیل خوبی، م- سحر، جلال سرفراز، اکبر نوالقرنین، ی. ص. کیل راد، احمد رضا قایخلو، بتول عزیز پود ● ورزش ● و ...



<http://dialogt.de/>

خورشید میهن

خورشید میهن در نگین چشمهای توست
با طیف های گونه گون نور،
چون شعله های سرکش آتشکهی از دور
هر لحظه ای

با جلوه ای

با اینهمه همگون.

و جان از سرمای غربتها کبود من،
در تابش گرما نوازشهای آن گلگون.

•

من در نگین چشمهایت خیره می مانم
ناگاه بی قصدی

به نجواشی،

گلازه مینوشی نام وطن بر روی لبهایم جوانه می زند
و انگاه،

انگار،

ابر لطیفی، لحظه ای می گسترد آرام بر آن چشمه سار مهر،
بر مهر تابان نگین چشمهای تو
از سایه مژگان انبوهت.

باری،

یا سایه پنهان اندوهت.

•

و لحظه ای دیگر،

خورشید میهن باز رخشان در نگین چشمهای توست.

در آسمان چشمهای مهربان پاک تو اما،

اکنون دگر سوسوی اخترهاست

چون قطره های شبینم لفران به گلبرگی،

از یادهای دور

اخگرهاست.

•

تا می دمد سوسوی اخترها

در آسمان روشن محجوب چشمانت،

خورشید میهن در نگین چشمهای تو،

آمیخته با سایه اندوه.

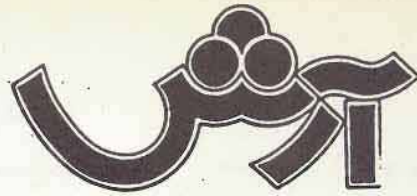
حس می کنم گرم و نوازش بار، خورشیدی نمی تابد دگر بر من
و جانم از سرمای غربتها کبود است و جهان بیرحم و توفانی ست

حس می کنم من دور از ایرانم،

و آسمان چشمهایم باز بارانی ست.

نعمت آزم

<http://dialogt.del>



ماهنامه

خرداد ۱۳۷۰ - ژوئن ۱۹۹۱

زیرنظر شورای نویسندگان

مدیر مسئول : پرویز قلیچ خانی

مقالات

- همکاری شما ارش را پربارتر خواهد کرد.
- برای ارش ، خبر ، مقاله ، شعر ، مکتب ، و طرح بفرستید .

در مورد مقالات فرستاده شده ، بونکته گفتنی ست :

- ارش در حرك و اصلاح و کوتاه کردن مقالات (باحفظ نظر نویسندگان) آزاد است .
- پس فرستادن مطالب ، امکان پذیر نیست .

اشار و مقالات مندرج در ارش ، بیانگر آراء نویسندگان آن است و لزوماً مقایده گردانندگان ارش نیست .

طرح روی جلد از کامبیز درمبخش در پیوند با مقاله ورزش و سیاست

نشانی

ARASH
6, S.Q. Sarah Bernardt
77185 LONGES/France
Tél : (1) 40.09.99.08

بها :
۱۰ فرانك فرانسه

حروفچینی : پگاه ، پاریس

چاپ



7 bis cour de la Ferme St Lazare -
75010 PARIS

- ۴ - آنچه جهان کم دارد مسعود نقره کار
- ۷ - نظم قدیم و نظم جدید جهانی دکتر مرتضی محیط
- ۱۰ - مدرنیته از کدام دیدگاه محمد آشنا
- ۱۳ - ادعای غرامت ، نخستین پیامدهای جنگ خلیج فارس مجید سیادت
- ۱۴ - در جستجوی کار و نان تا جنوب شرقی قاره محمد آذری
- ۱۹ - از داستان چه تعریفی داریم نسیم خاکسار
- ۲۵ - دهه هفتاد ، دهه اعتلای ادبیات داستانی امیر حسن چهل تن
- ۲۹ - مأخذ نام و اسطوره سپهر شاهنامه ج - مفرد
- ۳۴ - جنبش سوررئالیسم افسانه راکی
- ۳۶ - مرکز نمیرد آنکه... (رسول بکتور غلامحسین صدیقی) یاور استوار
- ۴۰ - صحنه بازتاب زندگی است منظر لشگری

گفتگو

۱۶ - باجواد طالمی درباره تحولات فرهنگی در ایران و نقش مطبوعات در داخل و خارج داستان

۲۰ - نایلین
۲۱ - آوریل آن سال آرمانلو لویز سالیانس

شعر

۲۶ - نعمت آرزوم ، اسماعیل خوبی ، م - سحر ، جلال سرفراز ، اکبر ذوالقرنین ، ی . ص . کیل راد ، احمد رضا قایخو ، بتول عزیز پور

کتاب

۳۰ - صدائی آشنا (بررسی دفتر شعر زهرا طاهری) حمیدرضا رحیمی
۳۸ - معرفی کتاب امیر شمس

گزارش

۴۸ - جشنواره بین المللی کان فاطمه صفا

ورزشی

۴۲ - ورزش و سیاست شورای نویسندگان

فرم اشتراك

برای مشترك شدن ارش فرم زیر را پر کنید و به همراه رسید

پرداخت وجه اشتراك ، به آدرس ارش بفرستید .

نام و نام خانوادگی (به لاتین) :

نشانی :

بهای اشتراك	۶ ماهه	يك ساله
اروپا	۶۰ فرانك فرانسه	۱۲۰ فرانك فرانسه
امريكا و كانادا	۱۵ دلار امريكا	۳۰ دلار امريكا

آنچه جهان کم دارد

مسعود نقره کار



بیش از یکسال از پیروزی انتخاباتی خانم چامورا در نیکاراگوئه می گذرد. سیمای نیکاراگوئه ی امروز، قابل قیاس با سیمای یکسال بعد از انقلاب ۱۹۷۹ نیست. آنچه ده سال پر ویرانه های نیکاراگوئه ی سوموزا ساخته شده بود، یکساله در معرض تندباد حکومتی قرار گرفته که وعده رفاه اجتماعی یک لحظه از سلسله وعده های رهبرانش حذف نمی شد. جمهوری ساندینیست ها، جمهوری شعر و عشق، در آن دهسال، شگفتی های بسیار آفرید؛ و ناتوانی خانم چامورا در عملی کردن وعده هایش در این یکسال، به آن شگفتی ها صحنه گذاشت. شگفتی هایی که حاصل گفتار و کردار انسانی و عاشقانه، رهبران ساندینیست و شاخص آنان، دانیل اورتگا ست. کسی که اینک بسیاری را بر این باور نشانده که آنچه ها که جهان کم دارد، نظایر اوست.



بیست و پنجم فوریه ۱۹۹۰، پژواک دو صدا، در جهان طنین انداز شد. فریاد شادی پرزیدنت جورج پوش در «پیروزی بزرگ سیاست خارجی اش» - در پیروزی انتخاباتی خانم چامورا - که به آن نام «حیافت حقوق بشر» داده بود، و طنین ناقوس آینده جهان، جهانی زیبا و انسانی.

«رؤی دیره» گفته است، نیکاراگوئه زنگ های آینده آمریکای لاتین را به صدا درخواهد آورد، و فوریه ۱۹۹۰ طنین صدای زنگ های برخاسته از نیکاراگوئه را نه فقط آمریکای لاتین، که جهان شنید، صدائی با زنگ صدای یک شاعر سوررئالیست، با متانت و درایت یک انقلابی و جسارت یک چریک، انقلابی شاعری که «رئیس جمهور شعر و عشق» لقب دارد.

و آن روز شاعر آمد تا شکست انتخاباتی اش را اعلام کند، با موها و سبیل مکزیک شانه زده، صورت تراشیده و عینک نره بینی ای که نمی نمود. اما مهربانی چشمانش را نپوشانده بود. غرق اندوهی جانکاه برابر خبرنگاران نشست. پاره ای کف زدند، و برخی اشک ریختند. دوربین ها چشمان سیاه و گونه های زیبا و پر اشک همسر شاعرش را رها نمی کردند، چشم ها و گونه های میلیون ها انسان را. دست هایش دیگر رقص و تکان همیشگی را نداشتند: «حق تغییر رای مردم و حق تغییر حکومت را می پذیریم».

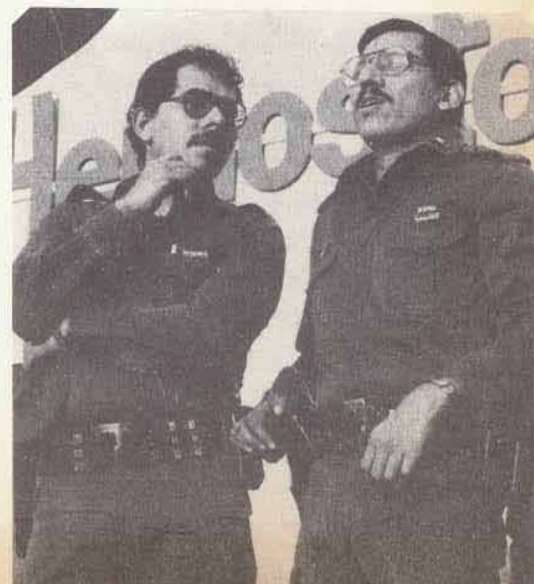
کارونال» (وزیر فرهنگ دولت نیکاراگوئه، شاعر و نویسنده و کشیش معروف اسپانیایی زبان) در باره اش گفته است: «پیروزی انقلاب، پیروزی شعر است. انقلاب عشق است، عشق به هم نوع، تامین غذا برای همگان، پیشرفت کیفی زندگی همگان، دلگرمی دادن به مردم که بی شک مسکن آبرومندانه ای خواهید داشت و خدمات پزشکی رایگان، امکانات تحصیلی و فرهنگی برای همگان و... بر پای جامه ای استوار بر پیمان برادری و خواهری».

«ما خواهیم آمد»، این بار اما با لباس نظامی آمده بود، همان لباسی که خبرنگاران و روزنامه نگاران قلم به مزد در آلمان «لیاس گاوچرانی یک رئیس جمهور» خواندند، تا به خیال خود تحقیرش کرده باشند - که چه بهتر - قلم به مزدها شامه ای قوی دارند. آن ها رایحه حضور غیرقابل انکار یک سوسیالیست و کمونیست واقعی را، که به انقلاب سیه رسیدن مردم به قدرت - فکر می کرد، به مشام داشتند. دانسته بودند که شاید در برگ ریزان و عسرت، علیرغم ضعف ها و خطاهایش، سبز و زاینده، آبروی بخشی از جهان شود، که شد. کارنامه گذشته او، و یارانش در برابر همگان بود، و کردار فوریه ۱۹۹۰

و این حرف در نیکاراگوئه و از زبان ساندینیست ها تازگی نداشت. از آن زمان که سلاح به دست گرفتند، و حتی وقتی به قدرت رسیدند، بارها از چنین حقی گفتند، و اکثریت مردم می دانستند که گفتار و کردارشان یکی ست. اما آن همه اندوه و امید را، تا آن روز کسی در نگاه و گفتار و رفتار اورتگا ندیده بود، در نگاه و گفتار و رفتار «برافراشته اسطوره ای که به قامت بلند آرزوهای نجیب انسانی ست». می دانست قربانی شده ها و قربانی داده ها، برای آینده ای زیبا و شکوفا، هنوز می باید قربانی بدهند، اما آنگونه که خودش گفته بود «چرا کودکان را؟ چرا آرزوهای زیبا و انسانی را؟». و می دانست که هنوز بسیاری از مردمانش عاشق اند، اما جنگ و فقر و گرسنگی را نیز تاب نمی آورند. با اینهمه امید نیز از بند بند وجودش سر ریز بود، چرا که تردید نداشت، عاشقانه خواهند گذشت «بر نیش خنجره ای که در رهگذر بهار کاشته اند».

در روز بعد از انتخابات، فرزندان در آغوش گرفته، نوید جمهوری شعر و عشق سر داد: «ما خواهیم آمد» و «تحویل قدرت به هیچ وجه به معنای پایان انقلاب نیست»: انقلاب ۱۹ ژوئیه ۱۹۷۹، همان انقلابی که «ارنستو

او، به‌مراه ۴۱ درصد مردم نیکاراگوئه نیز پیش چشم جهانیان. واقعیتی عریان در برابر همگان است که انقلاب ۱۹۷۹ نیکاراگوئه از همان آغاز چهره ای انسانی و دمکراتیک داشت. چریک های ساندینیست -درس آموخته ی مکتب ساندینو و مارکس -در قدرت «متمدن تر از انقلاب فرانسه رفتار کردند» و «هرگز کسی به گیوتین سپرده نشد»، آن ها حکم اعدام را لغو کردند، به آزادی مخالفین (ودشمنان حتی) احترام گذاشتند، تا آنجا که نه فقط خانم چامورا، دشمنان قسم خورده تر از او، سازمان و نشریه خود را براه انداختند. انعطاف و متانت اورتگا برای گفت و گو و مذاکره با مخالفین و دشمنان انقلاب نمونه وار بود. هر آنکس می خواست، در حاکمیت سهیم می شد. و در کنار مارکسیست ها، کشیشان انقلابی مسئولیت وزارت بعهده گرفتند. در قانون اساسی انقلاب نیز اعلام شد «تمامی شهروندان از حق تشکیل احزاب، تحت هر پرچم ایدئولوژیک و سیاسی برخوردارند»، و دولت امکانات مالی و تبلیغی یکسان در اختیار موافقین و مخالفین قرار داد -جز برای سوموزایی ها و همکارانش که محدودیت هایی قائل شدند- و چنین آزادی گسترده انتخاباتی در جهان سوم -و حتی در بسیاری از کشورهای جهان به اصطلاح آزاد- نمونه ساندینیست ها از مخالفین خود خواستند تا در انتخابات شرکت کنند، اما این «اپوزیسیون» بود که «بایکوت» می کرد، و دست رد به سینه ی حکومت ساندینیستی می زد. اپوزیسیونی که همزمان با آمریکا، بخشی از مردم نیکاراگوئه و جهان سرمایه داری را از «کوبایی شدن» نیکاراگوئه می ترساند، در حالیکه رهبران نیکاراگوئه گفته



بودند: «این کوبایی نوم نیست، این نیکاراگوئه ی اول است» و همه می دانند که ساندینیست ها وارث کشوری ویران و ورشکسته شدند، و با این ویرانه ی ورشکسته چه کردند. ثروت سوموزا و دار و دسته اش را -که ثروت نیکاراگوئه بود- به صاحبان اصلی اش، به مردم برگرداندند. زمین ها به دهقانان بازگردانده شد، و خانه ها و کاخ های مجلل و مشترکده های آنان را به مراکز پزشکی و مدرسه و دانشگاه تبدیل کردند. بی سواد ی (نزدیک به پنجاه درصد) را به یاری صد هزار جوان شهری به صفر رساندند، آموزش تا بالاترین سطح همگانی و رایگان شد، و درمان و پیشگیری نیز همینطور. کارها چنان پیش می رفت که سازمان ملل موفقیت های آموزشی، سلامتی و تغذیه ای در نیکاراگوئه را چشمگیر و درخشان اعلام کرد، و سازمان بهداشت جهانی مرگ و میر کودکان در نیکاراگوئه را موفقیتی بزرگ خواند، و مبارزه علیه بیماری و پیشگیری از ابتلا به آن ها را ستود و... اندک اندک مردم طعم شادی و آسایش را مزه مزه می کردند، که دشمن شادی و آسایش به سراغشان آمد، اگر چه شمشیر دموکلس اش همیشه بر فراز نیکاراگوئه بود. چهره انسانی و دمکراتیک انقلاب، در هر جای جهان که رخ می نمود، آمریکا را به هراس می انداخت، چه رسد به آنکه در «حیاط خلوت» آنجا که خانه خودش می داند، و مگر نه اینکه به مردمش حقنه کرده بود «کمونیست خوب، کمونیست مرده است؟» و حال با این چهره انسانی و دمکرات چه باید می کرد؟

مبارزه سیاسی، اقتصادی و نظامی اش را آغاز کرد. «پاپ» را به میدان فرستاد تا کشیشان را فرا بخواند و از دولت ساندینیست ها جدایشان کند. و وقتی کشیشان برای پاپ تره هم خرد نکردند، مردم جهان دیدند که پاپ برآشفته، در دیدار از نیکاراگوئه اجازه نداد «ارنستو کاردنال» دستش را بیوسد -چه بهتر- آمریکا همرا با یاری گسترده مالی و تبلیغی مخالفان ساندینیست ها، محاصره اقتصادی نیز اعمال کرد، که نه فقط خودش، اقمارش نیز دست به کار شدند. جنگی خانمانسوز را نیز، به یاری سرخوردگان از انقلاب و مزدوران مسلح شده آموزش دیده، به مردم نیکاراگوئه تحمیل کرد. فشارهای سیاسی، اقتصادی و نظامی چنان کمرشکن بود، که تلاش

ملتی عاشق، نتوانست در برابر روند رو به نابودی دستاوردهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و اخلاقی انقلاب سدی بسازد. دولت نیکاراگوئه فقط ۱۲میلیارد دلار برای نیازهای نظامی- دفاعی خود هزینه کرد، که در این میان کمک بلاعوض ۲میلیارد دلاری اتحاد شوروی و کمک های بلاعوض آلمان شرقی، کوبا و بسیاری دیگر از کشورهای جهان، حتی نیمی از هزینه های نظامی را تامین نکرد. نه فقط مال، که جان مردم نیکاراگوئه نیز چنان بیرحمانه به یغما برده می شد، که جهانی را به تاسف و تعجب واداشت. «کنترا» ها شیفته ی قتل عام کشاورزان و خانواده های آن ها، که در تعاونی های کشاورزی کار می کردند، بودند. تعاونی های کشاورزی خاری در چشمشان بود، و نماد حکومت. اما در برابر این وحشیگری ها، ساندینیست ها چه کردند؟ «ادواردو گالثانو» تئوریسین برجسته ی امریکای لاتین می نویسد: «براستی چه تعداد نیکاراگوئه ای در این ده سال کشته و زخمی شدند؟ بطور نسبی این میزان را می توان سه میلیون امریکایی (تسبیت به جمعیت آمریکا) در نظر گرفت. اما علیرغم آن در همین ده سال هزاران امریکایی از نیکاراگوئه دیدن کرده اند و همیشه نیز با روی باز از آنها استقبال شده است، به هیچکدام آسیبی وارد نیامده جز به یک نفر از آنان به نام «ین لیندر» که توسط ضد انقلاب (کنترا) به قتل رسید». رفتار ساندینیست ها در برابر تجاوزات نظامی چنان منمطف -اما قاطعانه بود- که گاه دشمن را به شگفتی وا می داشت، تا آن حد که خلبان هواپیمای سرنگون شده امریکایی، خود افشاگر سیاست های غیر انسانی آمریکا در قبال مردم نیکاراگوئه شد.

و زیر چنین فشار شاق سیاسی- تبلیغی، اقتصادی و نظامی بود، که بخشی از مردم نیکاراگوئه شکستند. کشتار زحمتکشان و فقر، که نه ساندینیست ها بل آمریکا و ضد انقلاب مسبب آن بودند بخشی از مردم را به زانو درآورد تا آن حد که به وعده های آمریکا و «چامورا» دلخوش کنند، وعده قطع جنگ و رفاه اجتماعی، چیزی که حتی «حزب کمونیست» نیکاراگوئه را واداشت تا به «چامورا» رای بدهد! و ساندینیست ها انتخاباتی را که ۶ هزار ناظر خارجی بر آن نظارت داشت به انتلافی بزرگ، و به آمریکا باختند، اما در اقلیتی بزرگ

برای پیروزی انقلاب بازو در بازو بردند. «ما فاتحانه میدان را ترک می کنیم» چرا که می دانند دموکراسی و سوسیالیسم را در جامعه شان تا حد نهادی شدن پیش برده اند و دیگر هیچ نیرویی را یاری ناپودی این دستاوردها نیست.

بی تردید رویدادهای اتحاد شوروی و «کشورهای سوسیالیستی» در اروپای شرقی بر روند تحولات نیکاراگوئه تاثیر داشت، اما تعیین کننده نبود. نیکاراگوئه نه «دنباله رو» بود نه حلقه ای از این زنجیر، و ساندینیست ها الگوی خود را داشتند و دارند. و غریب اینکه قلم به مرزها نوشتند «اعدام چائوشسکو درس عبرتی برای اورتگا بود، و او را وادار به پذیرش رای مردم کرده»، اما کیست که نداند علیرغم تفاوت های اساسی و عمیق سیاسی و کرداری میان اورتگا و چائوشسکو، اورتگا فقط در یک چیز با چائوشسکو وجه اشتراک دارد، و آن نهراسیدن از مرگ است.

اکنون بیش از یکسال از پیروزی انتخاباتی «خانم چامورا» می گذرد، و هفته نامه آلمانی «اشپیگل» از اوضاع نیکاراگوئه گزارش می دهد، (بیست و دوم آوریل ۱۹۹۱). گزارش احتمال غرق شدن نیکاراگوئه در هرج و مرج و فقر، گزارش فرو ریختن خوش بینی ها تا آن حد که «کنترا»ها هم به فغان آمده اند، کنترها می گویند «همه ما را گول زدند»، و اورتگا هم به آنها گفته بود «به شما دروغ می گویند، به زودی متوجه خواهید شد». اما هنوز «کنترا»های مسلح به تعاونی های کشاورزی حمله می کنند، و پس از قتل عام کشاورزان و خانواده هایشان، خود صاحب زمین می شوند و به ظاهر به کشاورزی روی می آورند. قاتلین کشاورزان آزادانه در گردش اند با ریشخندی برای پلیس و ارتشی که طرفدار ساندینیست ها هستند. زد و خوردهای طرفین درگیر تا کنون بیش از ۷۰ کشته برجای گذاشته است. برجسته ترین رهبر سیاسی کنترا ها «انریکو برمودز» ۱۶ فوریه در برابر هتل اینتر کوننتینانتال ماناگوا به قتل رسید. «کنترا»ها ساندینیست ها را مسئول این قتل اعلام می کنند، و ساندینیست ها می گویند «کنترا»ها برای اینکه به هرج و مرج دامن بزنند دست به چنین قتلی زده اند.

خانم چامورا را بی قدرت ترین

رئیس جمهور جهان نام می دهند. او حتی ائتلاف بزرگش، علیه ساندینیست ها را نمی تواند جمع و جور کند. تعدادی از کنترا ها اخیرا در اعتراض به دولت اش دست از حمایت از او برداشته و به جنگل ها رفته اند، چنانچه خواست هایشان تامین نشود، به جنگ ادامه خواهند داد. این جمع از کنترا ها که تعداد آن ها ۱۶۰۰ نفر است دولت چامورا را به این دلیل که به قول هایش درباره حل مساله زمین و وام عمل نکرده، طرد کردند؛ قول هایی که بر اساس آن ها توافق معروف به توافق ۱۴ ماده ای اعلام و بخشی از کنترا ها با قبول آن سلاح های خود را تحویل دادند.

ناظرین خارجی پیش از این نیز اعلام کرده بودند: «کنترا»ها و ساندینیست ها، هیچکدام تمامی سلاح های خود را تحویل نداده اند. قدرت سیاسی و معنوی ساندینیست ها در برابر خانم چامورا و هم پیمانانش - پیمانی البته شکننده - چنان است، که اراده آن ها برای گرفتن حق خود و مردم، دولت را به عقب نشینی وا می دارد. اعتصاب صد هزار نفری اولین روزهای ماه ژانویه نمونه ای از آن است. جبهه ملی کارگران - اتحادیه سراسری کارگری - طرفدار جبهه ملی آزادیبخش ساندینیستی علیه سیاست برگرداندن زمین ها به زمین داران بزرگ، و خصوصی کردن کارخانه های ملی شده و دولتی، و در اعتراض به سیاست پولی جدید و افزایش تورم و قیمت ها، بر پا دارنده ی این اعتصاب بود. چامورا عقب نشینی کرد و بازگرداندن زمین به صاحبان اصلی معلق ماند. و مساله زمین همچون «بمب ساعتی» نیکاراگوئه بر زمین ماند. «اومبرتو اورتگا» وزیر دفاع در این میان بی طرف مانده اما چامورا ساندینیست ها را متهم کرده که «می خواهند حکومت را سرنگون کنند»، و ساندینیست ها اعلام کرده اند چنین قصدی ندارند.

امریکا که از فردای پیروزی خانم چامورا محاصره اقتصادی را برچید و به اقمارش نیز فرمان برچیدن محاصره را داد، از ۵۴۱ میلیون دلاری که قرار بود به نیکاراگوئه کمک کند فقط ۲۰۷ میلیون دلار کمک کرده است. بیکاری به نرخ ۴۰ درصد رسیده است و تورم ماهانه ۳۰ تا ۴۰ درصد افزایش می یابد. کودکان به جای مدرسه، میان کوه های زیبا دانی ماناگوا به دنبال لقمه نانی می گردند تا شکم خود و خانواده شان را سیر کنند.

بازار خرید و فروش ارز خارجی، مواد مخدر و نیز جرائم جنائی، گرم ترین بازارهاست. هتل های ماناگوا پر از زمینداران و سرمایه دارانی ست که از میامی و لس آنجلس به نیکاراگوئه برگشته اند. سرگرمی بچه های پاپتی و گرسنه، نشان دادن ماشین های شیکی ست، که پیش از این ندیده بودند و دور زدن بر گرد آنها. «کنترا»ها همه ی مصائب را به گردن ساندینیست ها می اندازند، اما فقط ناپینایان سیاسی شاید حرفهای آنان را پاور کنند. نیکاراگوئه اکنون ۱۱ میلیارد دلار بدهی خارجی دارد، که بیش از این مقدار، یعنی ۱۲ میلیارد دلار را امریکا با برافروختن جنگ از دسترنج مردم این سرزمین بلعید و...

از «سقوط اخلاقی» بخشی از مردم نیکاراگوئه نیز حرف ها به میان است. «کنترا»ها و طرفدارانشان خارجی ها را کتک می زنند. چرا که خارجی ها را یاری رسان ساندینیست ها می دانند، و اینگونه نیز بود: در دوره ای که محاصره اقتصادی و نظامی طلب می کرد که انسان های ترقیخواه به کمک نیکاراگوئه بشتابند، دهها هزار خارجی آزاده به یاری ساندینیست ها شتافته بودند و امروز دشمنی با خارجیان به این چرم، بر زشتی این چهره افزوده است. اکنون بیش از یکسال از پیروزی انتخاباتی خانم «چامورا» و ائتلاف بزرگش می گذرد و سیمای نیکاراگوئه قابل قیاس با سیمای یکسال بعد از انقلاب ۱۹۷۹ نیست. و بار دیگر «گر تو بهتر می زنی بستان بزن» در عمل معنای دیگری را داد، و در این میان مفیون مردمانی هستند که چنین می پنداشتند. شاید هم برای درک حکومت شعرا و عشاق «چنین رویدادی ضرور بود؛ درک آنچه که «اومبرتو اورتگا»، استراتژ مبارزه مسلحانه ای، که در سال ۱۹۷۹ به سرنگونی سوموزا منجر شد، در مصاحبه اش با خانم «مارتا هارنکو» به آن اشاره کرده است: «درک حقیقت روند تاریخی مبارزه و زندگی ساندینیست ها، و درک مبارزه انقلابی شجاعانه و زیبای آنها». درک مبارزه انقلابی شجاعانه و زیبای ساندینیست ها، و درک رهبری این مبارزه، از آن دست رهبرانی که جهان کم دارد، رهبرانی که در کردار و گفتارشان نشان دادند:

می باید عاشقانه گذشت، عاشقانه

بر نیش خنجری که در رهگذر بهار

کاشته اند.

بود که از يك سو فشار اقتصادی عظیمی بر شوروی می گذاشت (در حالیکه از رکودهای دوره ای اقتصاد آمریکا می توانست جلوگیری کند و یا حداقل از عمق و طول آنها بکاهد) و از سوی دیگر به لحاظ سیاسی، متفرد کردن و بی اعتبار کردن این کشورها و از نظر اطلاعاتی نفوذ در بخش های اصلی جامعه و دولت آنها بوده

البته تردیدی نیست که علل و عوامل داخلی در آن کشورها نیز نقش مؤثری در تخریب و تباهی آن ها داشت. به نظر می رسد که غرب در رسیدن به اهداف یاد شده، موفق بوده و در واقع جنگ سرد را برده است. البته غرب این پیروزی در جنگ سرد را به حساب پیروزی سرمایه داری بر سوسیالیسم به حساب آورده و از نظر ایدئولوژیک، به يك تهاجم همه جانبه دست زده است.

اما جنگ سرد در عین حال که این اثر مخرب را بر شوروی و اروپای شرقی داشت، يك سلسله اثرات منفی نیز بر اقتصاد، سیاست و جامعه آمریکا گذاشت. از نظر اقتصادی، اقتصاد آمریکا در واقع يك اقتصاد نظامی شد. حدود هشتاد درصد از بودجه تحقیقاتی آن صرف اختراع و پیشبرد وسائل و ابزار مدرن نظامی، و بخش عمده ای از سرمایه ها به جای آنکه در زمینه های تولیدی مفید به کار افتد، صرف تهیه وسائل و ابزار نظامی گردید. نتیجه آنکه بعضی از کشورهای اروپایی بخصوص آلمان و ژاپن که انرژی و توان اقتصادی خود را در جهت صنایع مولد و مفید بکار انداختند، در زمینه های مهمی از آمریکا پیشی گرفته و هر کدام تبدیل به يك غول اقتصادی شدند. این دو کشور به تدریج توانستند با عرضه کالاهایی با کیفیت بالاتر و قیمت مناسب تر، بتدریج بازارهای جهانی خیلی از کالاها را از آمریکا گرفته و حتی بخش قابل توجهی از بازار خود آمریکا را نیز به تصرف درآورند. در نتیجه، آمریکا که بعد از جنگ جهانی بین المللی دوم، تولید کننده بیش از پنجاه درصد از تولیدات صنعتی جهان بود در سال ۱۹۹۰ فقط ۲۵ درصد از سهم این تولیدات را داشت. این افول نسبی اقتصادی آمریکا بدون تردید نتایج سیاسی داشت، چرا که آلمان و ژاپن هر يك به دنبال مناطق نفوذی اقتصادی خود بر نفوذ سیاسی شان می افزودند و بر خلاف سال های بعد از جنگ جهانی دوم



نظم قدیم و نظم جدید جهانی

دکتر مرتضی محیط

سوسیالیستی و بخصوص شوروی بود. وسائل و ابزار رهبری اقتصادی-سیاسی آمریکا بر جهان سرمایه داری از اواسط جنگ جهانی دوم با تشکیل بانک جهانی، بانک توسعه و ترمیم و صندوق بین المللی پول و بعد هم در سال ۱۹۴۷ با تشکیل سیا و سازمان امنیت ملی (National Security Agency) و شورای امنیت ملی (National Security Council) به تدریج فراهم شد.

تنوری مبارزه علیه سوسیالیسم از سال ها پیش تدوین شده بود اما راه های عملی «سد پیشرفت کمونیسم» از اواخر سالهای ۱۹۴۰ و اوائل ۱۹۵۰ وضع شد که در اسناد جلسات شورای امنیت ملی آمریکا منعکس است. یکی از تنوریسین های درجه اول این دوره، چرچ کنان، در مقاله بسیار مهمی در مجله Foreign Affair خطوط کلی این تنوری را ارائه داده است.

هدف اصلی این تنوری به تباهی کشاندن کشورهای سوسیالیستی بخصوص شوروی و اروپای شرقی با تمام وسائل ممکن بود. یکی از موثرترین این وسائل، کشاندن آن کشورها به يك مسابقه تسلیحاتی فوق العاده سنگین

مدتی است که چرچ بوش و یاران نزدیکش صحبت از نظم جدید جهانی می کنند. ندای این طرح جدید، از قبل از آن جنگ خلیج فارس و بخصوص بعد از آهنگ صمودی بیشتری گرفته است. خطابه اخیر بوش به نشست مشترک ستاد مجلس نمایندگان در روز شش مارس، خطوط اصلی این نظم را تا حدی روشن کرد.

گرچه تحلیل این مسئله از راه ها و با نتایج مختلف و متعدد می تواند صورت گیرد، اما مراد من پرداختن به جنبه های بین المللی آن و بررسی نتایج داخلی اش در آمریکاست.

پیش از پرداختن به «نظم جدید جهانی» لازم است بدانیم «نظم قدیم» چه وجوه اساسی داشته است.

«نظم قدیم» که در واقع می توان نظم بعد از جنگ جهانی اش نامید، با جنگ سرد مشخص می شود. در این نظم، جهان به دو اردوگاه تقسیم شده بود؛ تمام کشورهای سرمایه داری در یکسو و کشورهای سوسیالیستی در سوی دیگر. رهبری جهان سرمایه داری، عملاً از سال ۱۹۴۶ با نطق معروف چرچیل در شهر فولتن ایالت میسوری، از انگلیس به آمریکا منتقل گردید. برای جهان سرمایه داری، دشمن اصلی از نظر ایدئولوژیک، مارکسیسم و از نظر سیاسی، کشورهای

از استقلال سیاسی خود در قبال آمریکا و در سطح جهانی دم می زند. به این جهت بود که از اواخر سالهای دهه ی هشتاد، مکتب جدیدی در آمریکا پدیدار شد به نام مکتب «افول» که قدرت سیاسی آمریکا را در رابطه با قدرت اقتصادی اش در حال افول می دید. برجسته ترین نماینده این مکتب Paul Kennedy استاد تاریخ دانشگاه بیل است که تئوری اش را در کتاب کلاسیک خود به نام «ظهور و افول قدرت های بزرگ» شرح می دهد. تردیدی نیست که اوج گرفتن نسبی قدرت ژاپن و آلمان زنگ خطری برای آمریکا و انگلیس بود.

به همراه این تحولات اقتصادی، یک سلسله تحولات سیاسی-ایدئولوژیک نیز در داخل آمریکا صورت گرفت. و مسائل ارتباط جمعی در جهت مبارزه ایدئولوژیک سیاسی علیه سوسیالیسم بسیج شدند و در نتیجه یک نوع تمرکز با سابقه در دستگاههای ارتباط جمعی بوجود آمد و اخبار و اطلاعات و آموزش شکلی یک جانبه به خود گرفت که موجب غیر سیاسی شدن یا پائین نگهداشته شدن سطح، آگاهی قاطبه مردم آمریکا (غیر از عده ای از روشنفکران دانشگاهی) گردید.

اما مبارزه سیاسی آمریکا در سطح جهانی منحصر به کشورهای سوسیالیستی نماند. از آنجا که دستگاههای ارتباط جمعی با موفقیت توانسته بودند از مفهوم کمونیسم نوعی طامون در فکر مردم بسازند، بنا بر این هر کشوری می خواست حکومتی ملی و مستقل بوجود آورد، برچسب کمونیست بودن، جانبداری از کمونیست ها و یا گذشت کردن در مقابل کمونیست ها خورد و از طریق کودتا یا دخالت مستقیم نظامی یا محاصره اقتصادی و فشار سیاسی برانداخته شد. در این میان بعضی از کشورها توانستند یک انقلاب موفقیت آمیز کرده و در مقابل این حملات همه جانبه پایداری کنند.

در سال های ۶۰ و اوائل ۷۰ بعلت طولانی شدن جنگ ویتنام و بالا رفتن تلفات سربازان امریکائی و وحشیانه بودن چهره آمریکا در این جنگ، افکار عمومی ملت آمریکا برای اولین بار بسیج شد و بخشهای قابل توجهی از جامعه بطور فعال وارد صحنه سیاسی شدند، بطوریکه کل سیستم را در آمریکا مورد سؤال قرار دادند. این شرایط برای هیئت حاکمه بسیار گران بود و بدینجهت تئوریهایی متعددی و از

جمله یکی از با نفوذترین آنها بنام Samuel Huntington وضع این دوره را «بحران دموکراسی» خواندند.

آمریکا شاید برای اولین بار در تاریخ جنگها و تجاوزات متعدد خود به کشورهای دیگر در این جنگ شکست خورده و زخم آن بر پیکرش باقی ماند.

خاطره این جنگ و تجربه آن چه از نظر بین المللی و چه داخلی می بایست شسته می شد. بنابراین در مجموع، دفتر اعمال «نظم قدیم» یعنی ۴۰ سال اخیر بعد از جنگ بین الملل دوم، حاوی دست آوردهای مثبت و شکستها و عقب نشینی های دردآور برای آمریکا بود.

از اواخر ۱۹۸۹ که احزاب کمونیست اروپای شرقی شروع به از هم پاشیدن کرد و بعد از آن ضعف و ورشکستگی اقتصاد شوروی آشکار شد و گورباچف مسئله نزدیک شدن بفریب و همکاری با آنرا مطرح کرد، بخش غالب هیئت حاکمه آمریکا ب فکر تنظیم یک «نظم جدید» در سطح جهانی افتاد تا شاید خاطره شکستهای گذشته را شسته و دنیائی مطابق با رویاهای شیرین خود بوجود آورد. از آنجا که شوروی دیگر نه تنها ایجاد خطر نمیکرد، بلکه بعلمت احتیاج به کمکهای اقتصادی و تکنولوژیک غرب حاضر به همکاری با غرب شده بود، بنابراین، آمریکا می توانست جنگ سرد را پشت سر گذاشته و نیروی هریقتی نظامی خود را متوجه کشورهای جهان سومی ای که خیال انقلاب یا مقاومت و استقلال طلبی در مقابل آمریکا داشته باشند، بکند.

ولی آمریکا نه تنها باید کشورهای جهان سوم را ب زیر سلطه اقتصادی-سیاسی خود درآورد، بلکه کشورهای اروپائی و ژاپن نیز باید رهبری بلامنازع او را بپذیرند.

برای مثال جنگ خلیج فارس فقط هشداری به عراق نبود بلکه پیامی بود به تمام جهان سوم و در عین حال زنگ خطری بود برای ژاپن و آلمان که باید تقریباً تمام انرژی صنعتی خود را از طریق شرکتهای امریکائی و انگلیسی تهیه کنند.

آمریکا در عوض قبول رهبری او از طرف اروپا و ژاپن، بآنها اجازه شرکت در غارت جهان سوم و استفاده از آن کشورها بصورت منبع کار ارزان و مواد خام ارزان را خواهد داد، ولی در این غارت و استثمار، تعیین کننده نحوه سیستم غنائم آمریکا خواهد بود.

در این نظم جدید کشورهای جهان سوم دیگر در جهان پشت و پناهی برای

کمک اقتصادی و نظامی و سیاسی نخواهند داشت و صرفاً باید روی پای خود بایستند.

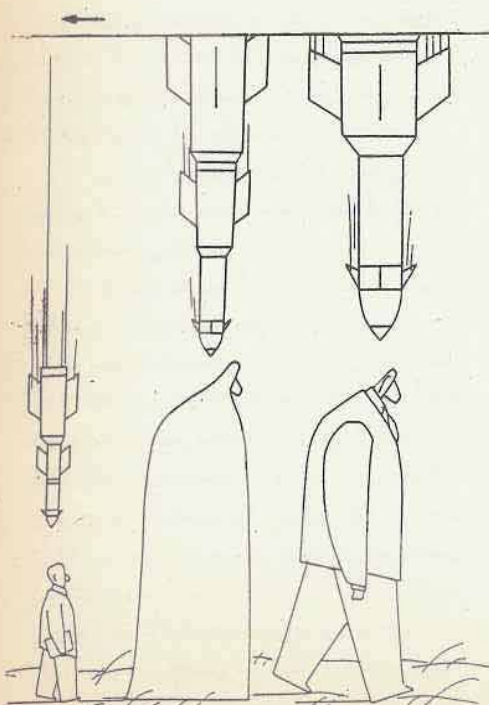
یکی از خصوصیات نظم جدید این خواهد بود که بعلت ترکیب شورای امنیت و همکاری شوروی، آمریکا خواهد توانست قطعنامه های دلخواه خود را به تصویب آن شورا رسانده و حملات نظامی خود را اگر لازم باشد از طریق سازمان ملل جنبه قانونی بدهد.

خرج لشکرکشی به این کشورها هم تا حد زیادی توسط کشورهای ثروتمند غرب و آلمان و ژاپن تامین خواهد شد اما نظم جدید جهانی یک سلسله عواقب داخلی برای مردم آمریکا نیز خواهد داشت.

همانطور که می دانیم در تمام طول دهه هشتاد، قوانینی که از دیوان عالی قضایی و کنگره آمریکا گذشته، موجب لطمه خوردن به طبقات پائین و متوسط جامعه شده و در عوض طبقات بالا توانسته اند بعلت وجود این قوانین سودهایی افسانه ای بیندوزند. چنین شکاف طبقاتی از سالهای ۱۹۲۰ تا کنون سابقه نداشته است. در نظم جدید بنظر می رسد که این گرایش ادامه پیدا کند.

وجه دیگر نظم جدید، تمرکز و کنترل هر چه بیستر دستگاههای ارتباط جمعی در دست کمپانیهای عظیم بوده و این دستگاه هر چه بیشتر و بیشتر سخنگو و تابع سیاستهای هیئت حاکمه خواهد بود.

بهترین نمونه آن، انعکاس اخبار جنگ خلیج فارس و تفسیرها و آهنگ مطالب، در چند ماه گذشته است.



بنا بر این در نظم جدید، کنترل خبر در دست عده هر چه کوچکتری از خانواده ها و موسسات خصوصی بوده و طرز تفکر مردم در جهت اهداف تعیین شده از سوی اقلیت هر چه کوچکتری سمت داده خواهد شد.

وجه سوم نظام جدید در آمریکا نزدیک شدن هرچه بیشتر سه قوه قضائیه و مجریه و مقننه و از بین رفتن هر چه بیشتر تفاوت بین دو حزب دمکرات و جمهوریخواه خواهد بود. کم شدن این تفاوت نه از طریق لیبرال تر شدن حزب جمهوریخواه بلکه از طریق محافظه کار تر شدن حزب دمکرات خواهد بود. نتیجه آنکه مردم از یک سو توسط دستگاههای ارتباط جمعی دچار اغتشاش فکری شده و از سوی دیگر با مشاهده عینی اینکه شرکتشان در انتخابات تأثیری در سرنوشتشان نخواهد داشت کمتر در مسائل سیاسی و انتخابات شرکت خواهند کرد و دمکراسی در این کشور باز هم لطمات بیشتری خواهد خورد.

وجه چهارم که نتیجه وجه سوم است عبارت از لغو یا بعقب کشاندن قوانین سالهای ۶۰ و ۷۰ در مورد لغو جدائی نژادی و حقوق مدنی خواهد بود. قوانین بین کارگر و کارفرما، قوانین در باره نقش زنان از جمله آزادی سقط چنین و جدائی دین از دولت بعقب برگردانده خواهد شد.

برای مبارزه علیه جنایت بجای برانداختن ریشه های اجتماعی آن از عامل سرکوب و شدیدتر شدن مجازات استفاده خواهد شد.

با توسل به حربه مبارزه با تروریسم و مواد مخدر، دست پلیس و نیروهای امنیتی بخصوص FBI بازتر شده و در نتیجه در بسیاری از زمینه ها آزادیهای اجتماعی محدودتر و قانون اساسی آمریکا و اصلاحیه های آن زیر پا گذاشته خواهد شد.

روبهم رفته در این «نظم جدید جهانی» نه در آمریکا بطور اخص و نه در جهان سرمایه داری بطور اعم در راه دمکراسی یعنی حق تعیین سرنوشت ملل قدمی مثبت برداشته نشده بلکه بالعکس قرار است تاریخ به عقب برگردد و دست آوردهای سال های ۵۰ و ۶۰ و ۷۰ تا حد ممکن خنثی شود.

بنابراین اگر بخواهیم خصوصیات نظم جدید جهانی را بطور مختصر و فهرست وار نام ببریم، بدین نتایج می

رسیم:

از نظر بین المللی

الف - بجای دو ابر قدرت فقط يك ابر قدرت خواهیم داشت و بجای سه قطب، يك قطب خواهیم داشت که از نظر نظامی و سیاسی توان آنرا دارد که نه تنها ابر قدرت سابق بلکه رقبای اقتصادی خود در جهان سرمایه داری را نیز زیر رهبری و سروری بلامنازع خود درآورد.

ب - نیروی ضربتی این ابر قدرت بجای آنکه متوجه ابر قدرت دیگر سابق باشد متوجه کشورهای جهان سومی است که بخواهند بنوعی راه استقلال را پیش گیرند.

ج - این ابر قدرت^{برای} توجهیه قانونی حمله و تجاوز به کشورهای دیگر، از حربه شورای امنیت سازمان ملل استفاده خواهد کرد، چرا که از همکاری رقیب سابق خود اطمینان دارد. در صورتیکه حربه سازمان ملل مناسب نباشد، آنرا کنار خواهد گذاشت.

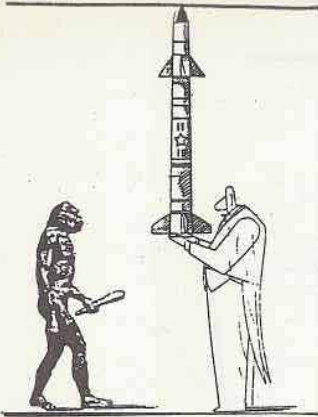
د - کشورهای جهان سومی که مورد حمله قرار می گیرند، هیچگونه پشتیبانی در سطح بین المللی نخواهند داشت و فقط باید به نیروی خود و همدردی مردم دنیا تکیه کنند.

ه - سروری و رهبری بلامنازع این ابر قدرت در تحلیل آخر، از طریق زور و در صورت لزوم و با وسائل نظامی تامین می گردد.

البته نظم جدید جهانی، فرهنگ لغت خاص خود را خواهد داشت، یعنی اگر صحبت از «قانون بین المللی» می کند، منظور قوانینی است که خود طرح کرده و دیگران باید قبول کنند و منظور از «جامعه بین المللی» و «کشورهای صلحدوست» کشورهای هستند که زیر فرمان آمریکا قرار دارند و منظور از «جامعه کشورهای متمدن» کشورهای پیشرفته صنعتی است که سروری او را قبول کرده اند.

از نظر داخلی آمریکا شاهد این گرایشات خواهیم بود:

جناح راست سیاسی قدرت بیشتری پیدا کرده و از نظر سیاسی ایدئولوژیک شکل تهاجمی بخود خواهد گرفت. در نتیجه آزادیهای مدنی محدودتر شده و فشار نیروهای امنیتی بر مردم بیشتر خواهد شد. قدرت سرمایه افزون تر شده و بر عکس قدرت مزدبگیر کاهش خواهد یافت؛ با تمرکز وسائل ارتباط جمعی، فکر مردم در جهت



مطلوب این نظم گرایش داده خواهد شد و در نتیجه نفرت و حس تعقیر نسبت به ملل و اقوام دیگر در میان مردم دامن زده خواهد شد.

این اولین بار نیست که چنین نظمی توسط يك گروه قدرتمند جهانی ارائه می شود.

قبل از جنگ جهانی اول و جنگ دوم جهانی نیز چنین پیشنهادهای زیر رهبری نژاد ژرمن شده بود که در واقع مقابله ای بود با سروری انگلوساکسونها.

اکنون که انگلوساکسونها بملاره صهیونیسم بین المللی خود را یک تاز قدرت نظامی در جهان می بینند، با اطمینانی بیش از پیش طرح سروری سیاسی خود را نه تنها تا آخر قرن بیستم بلکه برای قرن بیست و یکم دارند ارائه می دهند.

اما آیا پیاده کردن چنین نظمی صورت تحقق بخود خواهد گرفت؟ بدون تردید موانعی جدی بر سر راه این نظم وجود دارد؛ که بر گذشتن از آنها به سادگی طرح ریزی «نظم نوین جهانی» نخواهد بود!

۱۰ مارس ۱۹۹۱

نیویورک

دین شرح

شاهان سخنان

در رفت آمدند

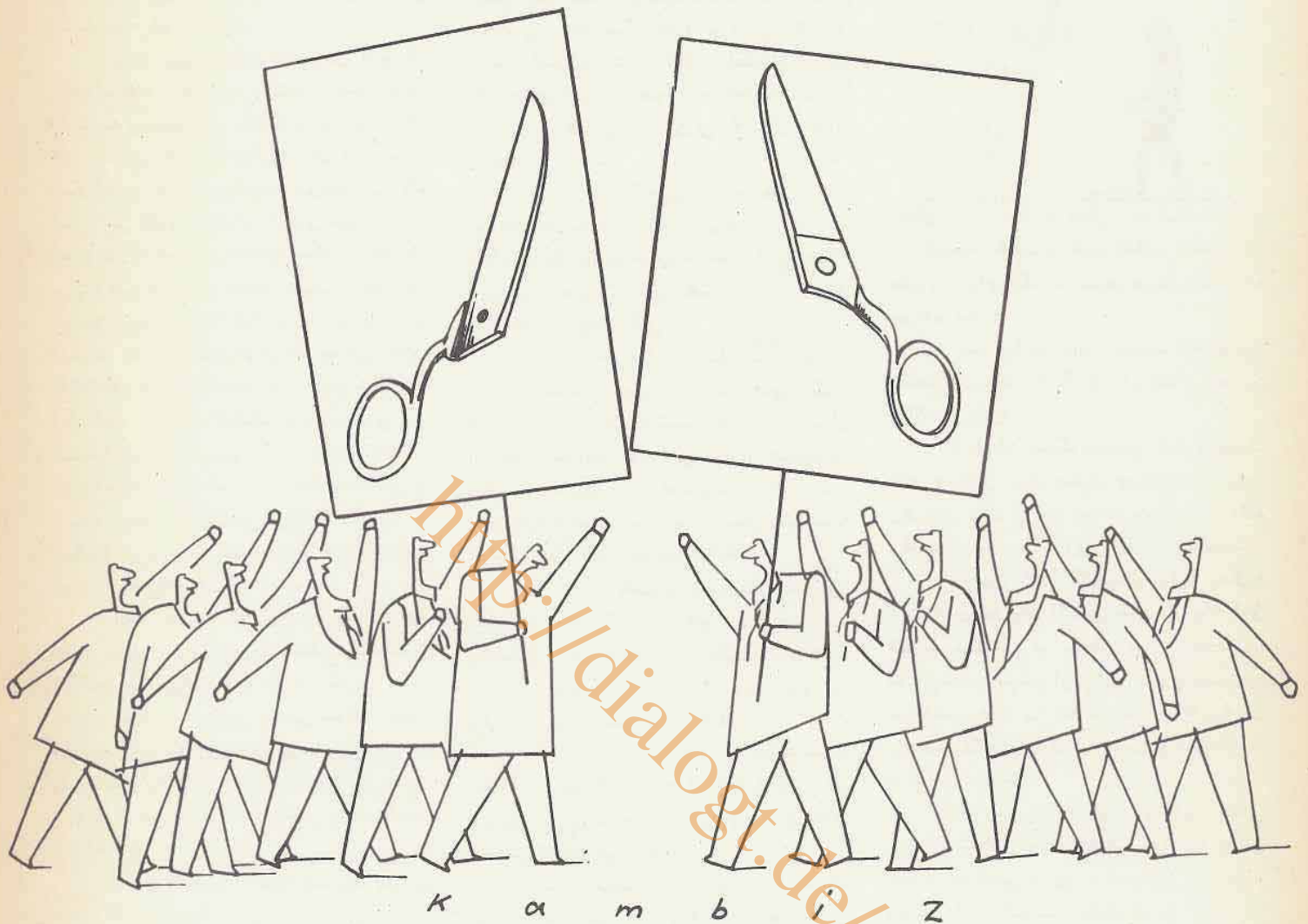
امان کیم استنوز

در چهار راه شلوغ تاریخ

برای کنفی آزادی

رخاک نشسته ام





K a m b a i Z

اجتماعی و سیاست تحولی اساسی (بوجود آورد) بحث و مطالعه در سطح جهانی فراوانست و این مباحث به محافل روشنفکری ایران در داخل و خارج راه گشوده است.

تنی چند ازین روشنفکران به تقلید از مراجع فکری غرب می گویند:
- اولاً خاستگاه تجدد (مدرنیته) تنها غرب می توانست باشد و ایران و شرق از بیخ و بن با آن بیگانه بودند.

زیرا مدرنیته از مثلث فلسفه یونان- دولتمداران رُم و دین مسیحیت بیرون آمده و این ترکیب نیز تنها در اروپا وجود داشته است. در آیین باب پریگوژین (PRIGOGIME) شیمیدان مذهبی بلژیکی می گوید: «اگر مردمی معتقد باشند که آفریننده ای منشأ عالم

شدن از دگمهاست و چنین است که در دنیای امروز که اندیشه دمکراسی و پرورش شهروند آگاه جای ایدئولوژی و مکاتب و مذاهب را می گیرد او با همان ابزار سنجش گذشته این بار بنام مدرنیته و مدرنیزاسیون مذهب و ایدئولوژی دیگری را پی می ریزد و نزدیک است که امیر و دبیر و حزب و مجتهد و مقلد آنها نیز بسازد.

در این مقاله نظریات این گروه از مدرنیست های ایرانی که افکارشان بن بست دیگری برای ملت ما خواهد بود مورد بررسی قرار می گیرد.

درباره مدرنیته (یعنی آن دگرگونی بزرگ پس از رنسانس که در نگرش اروپائیان نسبت به طبیعت - اجتماع و انسان پدید آمد و به آدمی فرصت داد تا با «دیالوگ با طبیعت» آنها بشناسد و در علم و صنعت و روابط

بنظر می رسد که روشنفکر ایرانی از آفت یک جانبه نگری رها نگشته و هنوز از پهلونی به پهلونی می غلتد. درخت را می بیند جنگل را نمی بیند، جنگل را می بیند درخت را نمی بیند. روزی بُت ساز است روزی بت شکن، زمانی توده پرست است و دوره ای توده ستیز. بریده ناقصی از حقیقت را بجای گل آن می گیرد و هر زمان می خواهد با کلیدی قفل هر در بسته ای را بگشاید. موضوع سنجش خود را عوض می کند اما ابزار سنجش اش را تغییر نمی دهد.

او همیشه پی رو حوادث است و این وقایع و اتفاقات اند که بر مغزش فرمان می رانند. برای این موجود پناه بردن از دگمی به دگمی آسان تر از رها

است و آینده او را معین می کند و قوانین و آینده مشخصی وجود دارد... همانگونه که در قرن هفدهم قوانین طبیعت به قانونگذار مافوق یعنی خدا احاله می شد. دیگر مسئله دانشمندان و علماست که رمز قوانین الهی را بدست آوردند... ظهور علوم مدرن در غرب قرن ۱۷ با تئولوژی عصر هماهنگ بود» (۱).

این شیمیدان برنده نوبل در اثبات ادعای خود یعنی ناممکن بودن ظهور علم و فنون جدید در شرق می گوید: «از طرفی فرایافت تئولوژیک چین یک دیدگاه کلی از جهانست که برای تحلیل قوانین مکانیک عالم آماده نیست. چین برخلاف اروپا، از یک الوهیت ضعیف و حکومت مقتدر برخوردار بود بهمین جهت کشفیات اساسی مانند قطب نما و باروت و... که در آنجا صورت گرفت بهیچ تمول بزرگ تاریخی منتهی نشد» (۲).

- ثانیاً فرهنگ ایرانی همانند مجموعه فرهنگ شرق با تجدد و نوگرایی سازگار نیست و سرمنشا شکست کوشش های عصر قاچار و پهلوی اول و دوم برای نوسازی ایران؛ برخورد با تخته سنگ فرهنگ و مذهب و سنت های ملی بود که با تجدد و نوگرایی در ستیز است. پیروزی انقلاب اسلامی دلیل عینی این ادعاست که دست آوردهای چند دهه مدرنیزاسیون کشور به سبب ناهماهنگی با اسلام و سنت های ملی، به باد یغما رفت یعنی در خمیرمایه فرهنگ ایرانی نمیتوان نطفه تجدد و نوگرایی را کاشت که در این زمین خشک درخت تناور مدنیت نوین نمی روید.

تنی چند از این روشنفکران تا آنجا پیش می روند که هر گونه نوسازی به سبک غربی را اساساً ناممکن می دانند و در این مورد جایی برای نقش آفرینی فرهنگ شرقی نمی بینند.

یکی از مدرنیست ها می گوید: «... بنظر هایدگر روشنگری ماهیت تکنیک برای پشت سر گذاردن عصر متافیزیک تنها در چهار چوب فرهنگ فلسفی غرب ممکن است و هرگونه کوششی بیرون ازین پهنه بیهوده است: ایمان راسخ من این است که تغییر شکل و ماهیت تکنیک تنها در همان محل و جایگاهی ممکن است که تکنیک مدرن پای به عرصه وجود گذارده؛ تغییر ماهیتی که به هیچ وجه با وام گرفتن زن بودائی و یا دیگر تجربه های شرقی از جهان عملی نخواهد بود» و یا: تفکر را تنها تفکری همانند که در سرچشمه و مقصد با آن

شريك است دگرگون می کند.

با این همه به نظر هایدگر حتی در متن فلسفی فرهنگ غرب نیز انجام این مهم تنها از خلال زبان آلمانی میسر است...» (۳).

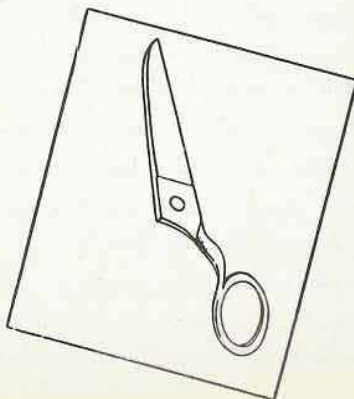
حکم اینکه، مسئله ایران و دنیای سوم، چند دهه و سده عقب ماندگی فکری و فنی از غرب نیست بلکه صحبت از دو دنیای مختلف است که دگرگشت آن به این ناشدنی است.

ثالثاً مدرنیزاسیون ایران و ورود به دنیای نو با سازش و حفظ بخشی از فرهنگ ملی نا میسر است. باید از بیخ و بن بسبک غربی تغییر کرد و مفاهیمی چون هویت ملی و میراث فرهنگی گذشته و سخنانی ازین دست را بدور افکند. در نظر این مدرنیست ها میراث فرهنگی گذشته ما در کلیت خود رقیب حال است و گسست تام و تمام از آن واجب و حیاتی است. گفتنی است که در این دیدگاه، نوگرایی (مدرنیزاسیون) با غرب گرایی (اوکسیدانتالیزاسیون L'OCCIDENTALISATION) یکی است.

سه نکته مذکور که در حد مقدور مورد بررسی قرار می گیرد محورهای بحث بخشی از مدرنیست های ایرانی است که مذهب مدرنیته را بنا می نهند و پیام آنها برای ملت ایران چیزی جز یاس و ناامیدی و حرمان نمی باشد.

نخست اینکه سرمنشاء مدرنیته هر کجا باشد بلحاظ غیرقابل آزمایش بودن موضوع، حکم اینکه این امر فقط در غرب می توانست شکل بگیرد خود غیر علمی است زیرا امکان تجربه دوباره ناممکن گردیده.

مردم مصر و بین النهرین و ایران و چین و هند در دورانهایی از تاریخ خود سده ها و قرن ها از غرب پیش تر بودند آیا می توان گفت شکل یابی دولت در شرق که آغاز تاریخ است فقط در شرق می توانست صورت بگیرد و آیا انتقال مدنیت کهن از شرق بغرب نا ممکن بود



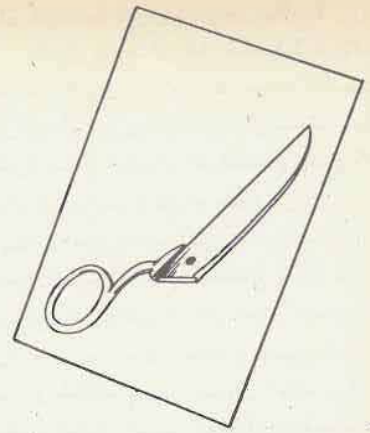
که از غرب به شرق نامیسر باشد؟ این پرسش که خاستگاه علم و مدنیت کجاست بحث سده هاست و سئوالی امروزی نیست. ژان سیلون بالی اخترشناس نامدار فرانسوی می گفت شمال اروپا سرچشمه علوم بوده و ولتر عقیده راسخ داشت که هندوستان مهد اولیه آن بوده. قدر مسلم آنکه در یک نگرشی تاریخی فرش تمدن دست باف شرق و غرب است. علوم و فنون امروزی نیز از شکل غربی برون آمده و امری جهانی گشته است. ساخارف فیزیکدان روسی بدرستی می گفت علم مدرن سه نقش اساسی را ایفا می کند شناخت جهان تبدیل به تولید و مادیات و گسترش یگانگی جهانی.

عیب دیگر این دیدگاه يك چانه ب کردن نقش فرهنگ و ذهنیت بدون محاسبه ی روابط تولیدی و شکل بندی اقتصادی است. زمانی محبوس تحلیل يك چانه با زیربنا بودیم و حال در بند روبنا هستیم. مدرنیته قبل از هر چیز بازتاب تحولات اقتصادی اروپا در ذهنیت انسان غربی بود و عوامل دینی و فرهنگی و جغرافیایی و... نیز در هم تنیدند و آنرا پدید آوردند. این تحولات اقتصادی در شرق نیز ناممکن نبود و رد قطعی آن غیر منطقی است.

و اما در بررسی علل شکست های پیشین در نوگرایی ایران سخن ناگفته بسیار است.

نخست اینکه مدرنیزاسیون ایران از دهه های قبل آغاز گشته و کماکان نیز به سیر خود ادامه خواهد داد پس سخن از شکست، در رسیدن به پای غرب و توقف های مرحله ای می تواند باشد و نه پایان کار. دوم اینکه در اسلام و فرهنگ و سنت ایرانی عوامل مخالف تجدد فراوانست اما همانگونه که سنت گرایان و تندروران اسلامی و چپ، غرب را سبب ساز همه مشکلات ما معرفی می کنند، مدرنیته های مورد ذکر نیز از آن سو افتاده اند و همه شکستی ها را به سر مذهب و سنت و فرهنگ ملی می شکنند و دست های ناپاک استعمارگران را که از اروپا آمدند و فقر و فساد و خواری آورده اند و دو قرن مسبب الاسباب هزاران نکبت و بدبختی شدند نمی بینند.

با ورود شوم نظامی آنان استقلال و وحدت ارضی و ملی ما در هم ریخت و شمال و غرب سرزمینهای ایرانی تجزیه گشت، کاپیتولاسیون تحمیل شد و عصر



قاجار با باج دهی به روس و انگلیس گذشت و هر حرکت بسوی آبادی و استقلال و حکومت متمرکز با دخالت و توطئه های آنها عقیم گردید و ایران ضعیف و دلبده و ناتوان شد.

پس از جنگ جهانی اول و به یمن اوضاع بین المللی، ایران سر و سامانی یافت و با پهلوی اول نوسازی سریع ایران آغاز گردید و دولت مدرن L'ETAT MODERN پی ریزی شد و مدرنیزاسیون کشور در همه زمینه ها گسترش یافت اما شهریور ۲۰، آمد و هجوم ناچوانمردانه روس و انگلیس شیرازه امور را از هم پاشید. شکست این دوره از مدرنیزاسیون ایران اساسا با لشکر کشی متحد روس و انگلیس و تبعید پهلوی اول قابل توضیح است و انکار نقش استعماری و بازدارنده آنها در تحمیل زنجیره ای از آشوب و بحران، به ملت ایران پس از شهریور ۲۰، خیانت آشکار به ایرانیان است و عاقبت نیز در جنبش بزرگ ملی شدن نفت و عصر حکومت قانون، ضربه کاری سیا و انتلجنت سرویس بر نهال جوان آزادی و استقلال ایران در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ فرود آمد و غرب دمکرات، دمکراسی ایران را ریشه کن کرد و با دو دهه «مدرنیزاسیون آمرانه» و نفی استقلال ایران با حرکت از منافع ژئولوپولیتیک خود، آزادیخواهان و چپ های استقلال خواه و غرب ستیز را به دامن سنت گرایان و مذهبیین تجد گریز راند و کشور را به انبار باروت مبدل کرد آنگونه که با جرعه ای همه چیز در توفان انقلاب مذهبی و ضد غربی ۱۳۵۷ فرو رفت.

مدرنیته و مدرنیزاسیون غربی را دیدن اما استثمار اقتصادی، دخالت سیاسی و هجومهای نظامی آنها در سه قاره عالم ندیدن توجیه ناپذیر است. غرب ستیزی ایرانی و هندی و مصری و سوری تنها از ناسازگاری فرهنگ آنان با

مدرنیته غربی برنخاسته بل از بلاد بدبختی و تحقیر و توهینی هم که از غرب آمده سرچشمه گرفته است.

بقول خیره ای، انسان وقتی به هند و انگلستان می رود می فهمد که چرا هندی این چنین ضعیف و سگ انگلیسی چاق و چله است. فرزندان انقلاب کبیر فرانسه نیز همه چا مبلغین آزادی نبودند و تا توانستند چاپیدند و در شرق مدیترانه حساب های گذشته جنگهای صلیبی را تصفیه کردند.

پس از جنگ جهانی اول و تقسیم امپراتوری عثمانی، سوریه در اختیار فرانسویان قرار گرفت. می گویند وقتی ژنرال گورو فرمانده نیروهای فرانسوی وارد دمشق شد پس از حضور در مسجد بزرگ امیه با چکمه خویش بر سنگ قبر صلاح الدین ایوبی کوبید و فریاد زد: «برخیز صلاح الدین ما دوباره آمده ایم» (۴).

مطلق کردن اختلاف فرهنگ شرقی و ایرانی با مدرنیزاسیون و فرهنگ اروپایی که مدرنیست ها اینهمه بر آن تکیه می کنند مصائب عظیمی بر مردم جهان وارد آورده زیرا *absolution des differences culturelles* (مطلق کردن اختلافات فرهنگی) همان مطلق کردن اختلافات نژادی و راسیسم است که لباسی مدرن پوشیده.

زمانی سخن از پستی و سازش ناپذیری نژاد شرقی و آفریقایی با پیشرفت های نژاد برتر اروپایی بود و امروز آن تئوری رسوا شده و افسانه بوتزی و سازش ناپذیری به جامه ی دیگر درآمده است. کارل پوپر بدرستی خطر روشنفکران را گوشزد کرده و آلودگی کلام آنها را که صد بار خطرناک تر از آلودگی محیط زیست است بیاد می آورد. روشنفکر شرقی در دهه ۶۰ و عصری که بخشی از غربیان نیز راه نجات را در جهان سوم می دیدند (Tiere Mondism) برای هر تکه از فرهنگ و فلسفه و مدنیت غرب مدرن از آستین خود ما بازا شرقی در می آورد و امروز از آنسو افتاده و ذره ای نقطه روشن و سازگار با فرهنگ غرب، در شرق نمی بیند. روشنفکران چین در انقلاب فرهنگی، دیالکتیک هگل با آئین تائو اکونومیم انگلیسی را با اخلاقیات کنفوسیوسی و سوسیالیسم تخیلی فرانسه را با دیدگاهها و سنن جنبش های دهقانی چین می سنجیدند و یک چیز می پنداشتند و ایرانی نیز در چهره گنوماتای مغ و مزدک مارکس و انگلس را

مشاهده می کرد و پیش بینی انفجار اتمی را به هاتف اصفهانی نسبت می داد (دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در نهان بینی) خلاصه منشا علم و مدنیت نوین ایران و قان بود آنچه آنچنانکه شهریار شاعر می گفت:

آفتاب حکمت از مشرق به مغرب می رود چشمه زاینده اشراق و عرفان پیش ماست

مشکل افروزان عالم روغن از ما می برند آنچه بازار جهان دارد چراغان پیش ماست

پایان سخن اینکه حرکت در مسیر مدنیت نوین و مدرنیزاسیون ایران ضرورتی غیرقابل انکار است اگر از کاروان علم و تکنولوژی همچنان عقب بمانیم کارمان زار و تباه است. توسعه و رشد اقتصادی و فرهنگی از نان شب برایمان واجب تر است بدون توسعه و رشد، دمکراسی و آزادی نیز میسر نمی گردد.

اما از ژاپن و کره و تایوان و تجربیات جهان و تاریخ خودمان بیاموزیم ایران تافته جدا بافته نیست همت و عقل و تدبیر می خواهد. هویت ملی و فرهنگی خود را پاس داریم و علم و صنعت و ابزار ترقی و پیشرفت را در خدمت آن قرار دهیم.

«رابطه هویت فرهنگی و ملی با تجدد و نوگرایی و تحولات جهانی معادله چند مجهولی است» پاسخ به آن ساده و راحت نیست. از سوئی نهادهای و مسائل فرا ملیتی و عمومی چون علم و تکنولوژی و محیط زیست امری جهانی می شوند و فرهنگ جهانی و یگانگی پدید می آید و از سوی دیگر خواست های ملی و گونه گونی فرهنگی شکوفا می شوند و جهان بسوی وحدت علمی و اقتصادی و تعدد فرهنگی هم زمان پیش می رود. در این دگرگونی بزرگ گفته درستی است: «هر فرهنگ و ملتی آنقدر باز شود که بتواند پیشرفت کند آنقدر بسته شود که بماند».

ماخذ:

- ۱ و ۲ - مصاحبه با Ilya Prigogine صفحات ۹۴ و ۵۰. *Les Vrais Penseurs de notre temps* - FAYARD
- ۳ - فرهاد خدابنده لو - نگاهی به درسی آینه - صفحه ۵۹۵ ایران نامه شماره ۴ سال ۶۹.
- ۴ - سرژ لاتوش Serge Latouche صفحه ۱۱ *L'occidentalisation du monde* - AGALMA - LA DECOUVERTE.

ادعای غرامت، نخستین پیامد مالی جنگ خلیج فارس

مجید سیادت



پاکستانی، فیلی پینی و دیگر خارجیان که در کویت خسارت دیدند، صدها هزار کویتی هم ادعای خسارت خواهند داشت. به این دلایل دنبال کردن مدل دادگاه ایران-امریکا در مورد عراق ممکن است چندین دهه طول بکشد. در نتیجه دبیر کل سازمان ملل اعلام کرد که از تقلید مدل دادگاه ایران-امریکا احتراز خواهد شد. قرار شده است که هر دولتی يك ادعای خسارت جامع از طرف خود، شرکتها و اتباع خویش ارائه دهد.

در موارد استثنائی که شامل ادعاهای کلان و پیچیده میشود ممکن است روش دیگری برگزیده شود. در این موارد پرداخت غرامت مستقیماً به دولت مربوطه انجام می گیرد تا بنوبه خود به ادعاهای اتباعش از طریق کمیسیونهای ملی خویش بپردازد. دبیرکل سازمان ملل طی گزارشی به شورای امنیت چارچوب دقیقی برای ارزیابی ادعاهای خسارات بدست داده است ولی این گزارش کمتر به زمان پرداختها اشاره میکند و تقریباً هیچ چیزی در مورد سقف غرامت نمیگوید.

قرار است «کمیسیون پرداخت خسارات» بصورت يك سازمان مقبوعه شورای امنیت تاسیس شود. این کمیسیون شامل يك هیئت رهبری کننده پانزده نفره دارای اختیارات تعیین سیاست و همچنین تعداد نامعلومی بازرسان و دستیاران آنها خواهد بود.

عضویت هیات رهبری کمیسیون در هر زمان مشابه ترکیب شورای امنیت خواهد بود. اما در این کمیسیون حق وتو وجود نخواهد داشت. مصوبات هیات رهبری کننده با اکثریت نه رای قابل اجرا خواهد بود. اما در مسائل «مربوط به شیوه های تضمین پرداخت به صندوق غرامت» تصمیمات کمیسیون نیازمند اتفاق آرا خواهد بود که در صورتیکه بدست نیاید، مسئله مربوطه به خود شورای امنیت ارجاع خواهد شد.

نقش بازرسان کمیسیون تصمیم گیری در مورد ادعاهای خسارات جامعی است که از نواحی گوناگون دریافت میشود. کمیته های سه نفره ای از بازرسان ادعاهای هر دولت را بررسی می کنند و «تنها مشروط به تصویب هیات رهبری» تصمیم می گیرند.

دبیر کل سازمان ملل متحد لیستی از «متخصصین» را تهیه می بیند و در هر مورد مشخص «باتوجه به ضرورت تعادل جغرافیایی، مدارج علمی لازمه، تجربه و درستکاری» تعدادی بازرسان را از این لیست انتصاب می کند. انتظار می رود که يك هسته مرکزی از بازرسان تمام وقت انتصاب شده و لیست ذخیره ای هم برای دعوت به همکاری در مواقع ضروری در نظر گرفته شود. با توجه به تنوع وظائف هیات رهبری، این لیست علاوه بر وکلای بین المللی شامل متخصصین امور مالی، حسابداری، بیمه و محیط زیست خواهد بود.

کشور شود که آنها را به سطح تواید قبل از جنگ برساند. قریب ۸۰ میلیارد دلار هم بدهی عراق است که مربوط به قبل از جنگ اخیر می شود و مشمول مصوبه آتش بس نیست. در این شرایط بین ۴ تا ۸ میلیارد دلار دارائی بلوکه شده عراق در خارج از کشور، کوچکتر از آن است که تاثیر مهمی در این معادله داشته باشد.

سقف یا مبلغ کامل غرامت جبراً میباید بین ادعاهای خسارت واقعی از يك طرف و نیازهای عراق برای تدارک بقا از طرف دیگر توازنی ایجاد کند. پس از تعیین سقف، صندوق غرامت مقدار معینی را از عراق بطور منظم و تا رسیدن به سقف تعیین شده اخذ خواهد کرد.

چگونگی تعیین تصمیم گیرندگان در مورد ادعاهای خسارت و تصویب پرداخت غرامت مسائلی بسیار پیچیده اند. موفقیت دادگاههای تعیین خسارات بین ایران و امریکا عده ای را بر آن داشته بود که این مدل میتواند در مورد عراق هم به کار گرفته شود. معذالك این مدل در مورد تجاوز عراق به کویت اصلاً کارگر نخواهد بود.

امروز تقریباً ده سال پس از شروع کار دادگاه ایران-امریکا، نه قاضی مربوطه هنوز می باید به چهار هزار ادعای باقیمانده رسیدگی کنند. تازه همین حد پیشرفت به این خاطر بود که ایران و امریکا در ژوئن گذشته در مورد ۲۵۰۰ ادعای کوچکتر بطور دستجمعی و یکجا به توافق رسیدند.

در حالیکه ادعاهای خسارت علیه عراق میتواند بالغ بر صدها هزار مورد باشد. علاوه بر تعداد قابل توجهی مصری،

ترجمه و تلخیص از دو مقاله ی چارلز براور (Charles N Brower) در نشریه فایننا نشنال تایمز لندن (۱۱ آوریل و ۱۶ مه ۱۹۹۰). آقای براور، از سال ۱۹۸۴ تا کنون در سمت قاضی دادگاه لاهه به ادعاهای غرامت ایران - امریکا رسیدگی کرده است.

مصوبه آتش بس سازمان ملل در مورد جنگ خلیج فارس مصرح می دارد که «بر طبق قوانین بین المللی، عراق مسئول پرداخت غرامت به دولتها اتباع و شرکتهایی است که از تجاوز غیرقانونی عراق و تصرف کویت، بطور مستقیم خسارت و جراحی دیده اند». این مصوبه صندوقی را از درآمدهای نفتی عراق برای پرداخت غرامت و کمیسیونهای برای اداره کردن پرداختها منظور داشته است.

شورای امنیت همچنین دبیر کل سازمان ملل را موظف کرد که مبلغ، زمان پرداخت و چگونگی تخصیص و توزیع غرامت را تعیین نمایند. این سه موضوع نقش عظیمی در تعیین سرنوشت عراق پس از جنگ خواهند داشت.

اهمیت مبلغ غرامت با يك نگاه ساده به ارقام روشن می شود. در حالیکه تنها مخارج بازسازی کویت بیش از صد میلیارد دلار است، درآمد نفتی سالانه عراق چیزی بین ۱۷ تا ۱۹ میلیارد دلار تخمین زده می شود که می باید هم برای پرداخت غرامت و هم برای بازسازی خود عراق به کار گرفته شود. قبل از هر چیز بخشی از درآمد عراق میباید خرج بازسازی تاسیسات نفتی آن

در جستجوی کار و نان

تا جنوب شرقی قاره

محمد آذری

معمولا بایستی خروج ورود مجددی به کشور صورت بگیرد. اشتغال در ژاپن برای کسانی که به صورت توریستی وارد شده اند، ممنوع و غیر قانونی است. اما به رغم این، انبوه طالبان کار ایرانی، با تحمل زحمات و هزینه های زیاد، به آن کشور می روند و یا در تلاش و نوبت سفر به آنجا هستند تا به کار و اشتغال غیر قانونی بپردازند.

کارگران خارجی که بدون مجوز و به طور غیر قانونی در ژاپن کار کنند، با مجازات جریمه و اخراج روبه رو هستند. کارفرماها و پنگاههای ژاپنی که به استخدام این قبیل کارگران بپردازند، طبق قوانین موجود، مشمول جریمه و مجازات های دیگر می شوند. اما نیازهای روزافزون اقتصاد ژاپن به نیروی کار بیشتر و ارزان تر، موجب شده است که هم مهاجرت کارگران خارجی ادامه و گسترش یابد و هم کارفرمایان ژاپنی به استخدام «غیر قانونی» این کارگران همچنان ادامه دهند. در نتیجه پیشرفت سریع اقتصاد این کشور و بالا رفتن سطح زندگی جامعه، بسیاری از مردم و مخصوصا جوانان ژاپنی حاضر به پذیرش کارهای سخت، طاقت فرسا و خطرناک نیستند. این قبیل مشاغل، به تدریج و به طور عمده، به کارگران خارجی قانونی و غیر قانونی اختصاص می یابد که مجموع تعداد آنها در حال حاضر بین صد تا سیصد هزار نفر برآورد می شود. اکثر این عده را کارگران کره ای، فیلیپینی، تایلندی، هندی، سیلانی و... تشکیل می دهند. رشد چشمگیر اقتصاد ژاپن، جدا از توسعه مبادلات تجاری و مالی و سرمایه گذاری آن با کشورهای منطقه، برخی از رشته های شغلی و بویژه مشاغل طاقت فرسا و به اصطلاح «پست» را با دستمزد پائین، نصیب کارگران مهاجر آسیایی کرده است. ولی قوانین و مقررات جاری ژاپن هم با مقتضیات اقتصادی کنونی آن سازگاری ندارد. به همین دلیل هم، کارفرمایان ژاپنی در رشته های رستوران داری و هتلداری به دولت این کشور پیشنهاد ورود ششصد هزار کارگر خارجی را داده اند و همچنین کارفرمایان رشته ساختمان و صاحبان کارخانه ها و صنایع کوچک از دولت

ژاپن خواسته اند که آزادی کامل در استخدام کارگران خارجی را برقرار سازد.

جوانان و کارگران ایرانی که می خواهند برای کارکردن به ژاپن بروند، مشقات و مخارج زیادی را متحمل می گردند، در همان حال که باز هم خطر بازگردانده شدن از فرودگاه و ضایع شدن همه آن زحمات و هزینه ها هم وجود دارد.

پیش از هر چیز، مشکل تهیه بلیط هواپیماست. با توجه به پروازهای محدود هواپیمایی ایران، متقاضیان باید چند ماه در انتظار تهیه بلیط باقی بمانند. مراجعه و انعام خریداران بلیط پرواز تهران-توکیو در این اواخر به حدی رسید که مسئولان هواپیمایی در اسفند ماه گذشته اعلام کردند که «رزرو بلیط» و «تایید جاها» برای این دسته از متقاضیان در استانبول «آزادی» تهران انجام می گردد؛ بهای بلیط و «عوارض فرودگاهی» به مقصد توکیو تا سال گذشته نزدیک چهل هزار تومان بود ولی از ۱۴ فروردین امسال، قیمت آن به یکباره به بیش از ۱۵۰ هزار تومان افزایش یافت. پرداخت بهای بلیط و عوارض مربوطه، که با توجه به سطح درآمدها و وضع مالی متقاضیان سفر هزینه سنگینی است، فقط بخشی از مجموعه مخارج سفر و یافتن کار در ژاپن است.

ندادن اجازته ورود در فرودگاه توکیو و بازگرداندن مسافران، مشکل عمده دیگری در این زمینه است. در هر پرواز، معمولا ده تا بیست نفر از مسافران و غالبا از جوانان، به وسیله ماموران فرودگاه ژاپنی بازگردانده می شوند. در این باره، هیچ ضابطه و معیار معینی وجود ندارد و عملا بستگی به میل و نظر و یا تشخیص ماموران تیربند در فرودگاه دارد. ضمن آن که اتباع ایرانی، طبق موافقت نامه موجود، رسماً و قانوناً می توانند به عنوان توریست وارد ژاپن بشوند و سه ماه در آنجا اقامت نمایند. اگر مسئولان اداره مهاجرت ژاپنی، مثلا مسافری را به اندازه کافی توریست تشخیص ندهند یا از قیافه مسافری خوششان نیاید، او را از صف مسافران جدا کرده و با همان هواپیما به مبدأ مسافرت باز می گردانند؛ این مسئولان، شرایط و مدارکی را از مسافران و مخصوصا از جوانترها، در مورد ذخیره جا در هتل، در دست داشتن بلیط برگشت، به همراه داشتن چند هزار دلار پول و غیره طلب می نمایند. اما گاهی همین شروط را هم کافی ندانسته و مسافران را به بهانه های واهی، بدون آن که در عمل «جرمی» (کار غیر قانونی در ژاپن) هم اتفاق افتاده باشد، رجعت می دهند. در واقع، خود مسئولان ژاپنی هم از واقعیت مسئله یعنی نیاز کشورهای به کارگر خارجی و ورود این کارگران به ژاپن، بخوبی خبر دارند و توسل به بهانه ها و شوگردهای گوناگون برای اخراج و بازگرداندن، نوعی اعمال کنترل و محدودیت بدون ضابطه است. ضرر و خسارت این شیوه های دلخواهی هم متوجه آن دسته از کارگران می شود که با استفاده از پس انداز خانواده شان و یا قرض از دوستان و آشنایان، به دنبال پیدا کردن کار و تامین درآمد اقدام به مسافرت می نمایند.

مقامات ژاپنی ادعا می کنند که خارجیان داریطلب کار بایستی از طریق دریافت ویزای مخصوص کار به این کشور بروند. اما ویزای کار یا اجازته قانونی

در دوسه سال اخیر، گروه های زیادی از کارگران و جوانان ایرانی به دنبال کار و کسب درآمد و تهیه پس انداز، روانه ژاپن شده اند و این امر رفته رفته شدت و رواج بیشتری پیدا می کند.

پیش از این، طی چند دهه گذشته، مهاجرت کارگران ایرانی به کشورهای جنوبی حوزه خلیج فارس، به منظور اشتغال و تامین درآمد و گذران زندگی خانواده هایشان، پدیده رایجی بوده است و هم اکنون نیز صدها هزار نفر از آنان در این کشورها مقیم و مشاغل اند. تا بحال «کویت» به عنوان نمونه جایی که می توان کار و درآمد خوبی به دست آورد، در جامعه ما زبانزد اغلب مردم بوده است. اما به دلیل تحولات سیاسی در منطقه، مخصوصا در دوره های اخیر، و تغییر اوضاع و نوسانات اقتصادی در شیخ نشین ها، تدریجا از دامنه مهاجرت کارگران ایرانی به آنجا کاسته شده است. مسافرت به ژاپن، که در عین رشد و رونق گسترده اقتصادی، سرزمینی نوری با عادات و سنتهای غریب نسبت به جامعه ماست، پدیده تازه ایست که به علت ابعاد وسیع و فزاینده بیکاری در ایران بروز کرده است. ژاپن، اکنون برای گروه وسیعی از کارگران، جوانان و دیپلمه های بیکار ایرانی، به صورت «کویت» جدیدی درآمده است.

در هر پرواز هواپیمای ایران به توکیو که هر هفته دو پرواز دارد - بیش از ۵۰ درصد مسافران، کسانی هستند که به منظور کار و اشتغال به ژاپن می روند. از این عده، حدود ۸۰ درصد موفق به دریافت ویزای ورود و اقامت سه ماهه شده و در آنجا در جستجوی کار برمی آیند و بقیه از همان فرودگاه و با همان هواپیما برگشت داده می شوند. سال گذشته، جمعا قریب ۱۶ هزار ایرانی بدین طریق وارد ژاپن شده و به کار پرداخته اند. تعداد کارگران ایرانی در این کشور، در هر مقطع، به طور متوسط، حدود ۱۰ هزار نفر برآورد می شود.

برای مسافرت اتباع ایران و ژاپن نیازی به اخذ ویزای قبلی نیست. مطابق توافقنامه امضا شده در سال ۱۳۵۲، اتباع هر کشور می توانند بدون ویزا، سفرهای توریستی و تجارتي به کشور دیگر انجام دهند. مدت اقامت توریستی حداکثر سه ماه است و برای تمدید آن

کار تنها به کسانی داده می شود که جزو استادان برجسته، مدیران با تجربه، هنرمندان باشند و یا به طور کلی به متخصصانی که مانند آن ها در ژاپن یافت نمی شود. صدور چنین ویزایی برای واجدین شرایط نیز از ۲ تا ۵ ماه طول می کشد و آن هم فقط توسط سفارتخانه های این کشور در خارج صادر می گردد. بنا بر این حتی افرادی که با کارفرمای خود به توافق رسیده و قرارداد کاری را امضاء نمایند، برای دریافت اجازه کار یا تبدیل ویزای توریستی به اشتغال، باید از ژاپن خارج شده و از طریق یکی از سفارتخانه های آن اقدام نمایند.

ایرانیانی که از سفر نافرجام خود به ژاپن بازگردانده می شوند، نه فقط پولی را که صرف تهیه بلیت کرده اند از دست می دهند، بلکه عوارض نیروگاهی و خروج هم از سوی سازمانهای مربوطه به آنها پس داده نمی شود. حتی مسئولان سازمان هواپیمایی کشور اخیرا اعلام کرده اند که «برای جلوگیری از خروج بی رویه افراد، حذف سفرهای بیمورد و حفظ اعتبار و آبروی مسافران ایرانی در خارج از کشور» نه تنها عوارض نیروگاهی آنها بازپرداخت نمی شود بلکه «گذرنامه این قبیل افراد در فرودگاه تهران ضبط می شود». تحمل این خسارات برای این جویندگان کار، فشار و بار سنگین دیگری بر دوش آنهاست که در واقع تنها «گناه» آنها اینست که از فشار بیکاری و برای یافتن کار، راهی سرزمین دیگری می شوند.

در زمینه مسافرت و کاریابی در ژاپن نیز، همانند هر عرصه فعالیت پر رونق دیگر، بازار سیاه و دلال بازی رواج یافته است. زد و بند، پارتی بازی و بازار سیاه برای بدست آوردن بلیت سفر به توکیو، یک جنبه مقدماتی این مسئله است. علاوه بر این، شبکه های متعدد دلالی و

واسطه گیری به منظور تدارک سفر، اقامت و یافتن کار برای کارگران در ژاپن، در ایران درست شده که با سوء استفاده از موقعیت و حتی کلاهبرداری، درآمدهای کلانی به جیب می زنند. کارگرانی که از طریق این شبکه ها اقدام به سفر می کنند، قبل از یافتن کار در ژاپن و کسب هر گونه درآمدی، باید چند شبی را به طور دسته جمعی (در هر اتاق ده تا بیست نفر) سپری نموده و مبالغ مختلفی مانند هزینه ایاب و ذهاب از فرودگاه، اجاره محل اقامت، غذا و غیره به دلان بپردازند. اضافه بر اینها، مبلغی بین ۴۰۰ تا ۵۰۰ دلار هم بایستی به عنوان «حق دلانی» برای پیدا کردن کار در منطقه ای از ژاپن، به شبکه های منگور پرداخت کنند. مجموع هزینه های دلانی برای یک نفر کارگر جویای کار بین ۱۰۰ تا ۲۰۰ هزار تومان تمام می شود. تا مدتی پیش، شبکه های دلالی مسافران خود را از طریق مالزی یا سنگاپور نیز به ژاپن انتقال می دادند اما به دلیل بازگرداندن عده ای از مسافران از فرودگاه توکیو و همچنین کلاهبرداری برخی از دلان، اخیرا شرکتهای هواپیمایی مالزی و سنگاپور هم اعلام داشته اند که مسافران ایرانی را که ویزای ژاپن نداشته باشند سوار نمی کنند، در حالی که ایرانیان جهت ورود به ژاپن رسماً نیاز به ویزای قبلی ندارند.

با توجه به نوع بازار کار ورشته های شفلی که در ژاپن به روی خارجیان باز هستند و با توجه به این که اغلب جوانان و کارگران ایرانی جویای کار در ژاپن فاقد مهارت های فنی بالا و تجربه کافی هستند، غالباً فقط امکان کار در رشته های کارگری ساده، ساختمانی، آهنگری و نقاشی ساختمان و یا فعالیت های خدماتی مثل رستوران و هتل و یا حتی کار در مزرعه، برای ایرانیان فراهم است. اغلب اینگونه فعالیت ها، توأم با کار طاقت فرسای بدنی و همراه با فشار کار برای ساعتهای طولانی است. بطور خلاصه، رشته ها و حرفه هایی که در حال حاضر برای خود ژاپنی ها جذابیتی ندارد و یا سطح دستمزدها، در مقایسه با شرایط و شدت کار، پائین است. از سوی دیگر، هزینه های زندگی نیز در ژاپن بسیار بالاست و کارگران ایرانی شاغل در آنجا، برای جبران هزینه های سفر خود و برای تهیه مقداری پس انداز، باید در مدت اشتغال خود در شرایط سخت و همراه با صرفه جویی بسیار به سر برند. با اینهمه، کارگران شاغل بر حسب نوع کار و محل کار و شرایط زندگی خودشان، می توانند روزانه بین ۵۰ تا ۱۰۰ دلار پس انداز کنند که این میزان، با در نظر گرفتن نرخ تبدیل آزاد ارز و سطح درآمدهای جاری در خود ایران، رقم قابل توجهی است.

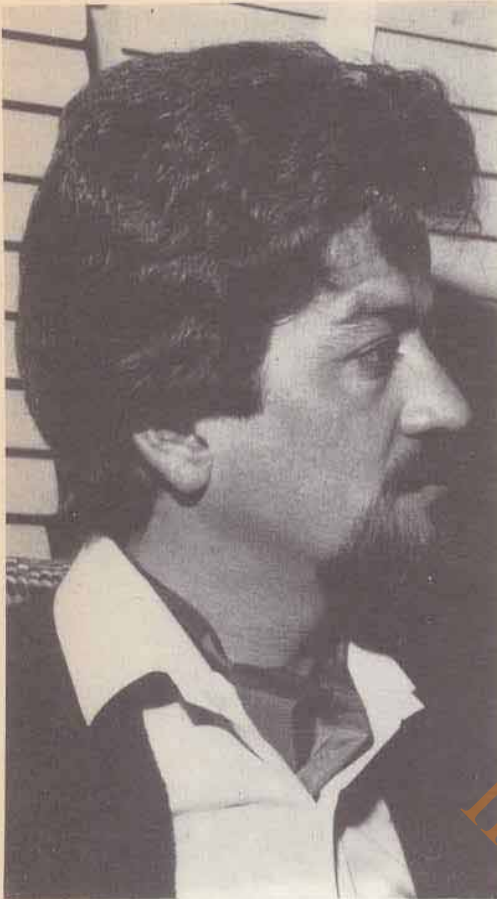
کارگران ایرانی بعد از دو یا سه ماه کار سخت در ژاپن پس اندازی فراهم کرده و به میهن خویش باز می گردند تا شاید بتوانند اندوخته خود را بستمایه ای برای شروع کار و حرفه ای در ایران نمایند و یا مخارج زندگی خود و خانواده شان را برای مدتی تامین کنند. اقامت و کار بیشتر از سه ماه در ژاپن میسر نیست و بنا بر این کارگرانی که بخواهند به اشتغال در آنجا ادامه دهند، بایستی پس از بازگشت دوباره مراحل طولانی تدارک و پرداخت هزینه های سفر را طی کنند و بار دیگر شانس خود را برای عبور از سد فرودگاه توکیو بیازمایند ●



گفتگو با جواد طالعی درباره ی تحولات فرهنگی

در ایران و نقش مطبوعات در داخل و خارج

روزنامه نگاران داخل کشور، در برابر یکی از مهمترین آزمون های تاریخی خود قرار گرفته اند



جای يك روزنامه مستقل خبری در خارج از کشور همچنان خالی است و جنگ ها و مجله های موجود توان پر کردن این خلا را ندارند

مطبوعات نباید تسلیم این عقب گرد تاریخی شوند

آزادی فرهنگی

بدون آزادی سیاسی؟

جواد طالعی، روزنامه نگار و شاعر، در سال ۱۳۲۸ در تهران متولد شد.

شانزده ساله بود که سرودن را آغاز کرد و در فاصله ۴۶ تا ۵۰ شعرهایش در «فرهنگی»، «نگین»، «رویکو» و دیگر نشریات فرهنگی و خبری-سیاسی آن زمان چاپ شدند. دانش آموز سال پنجم دبیرستان دارالفنون بود که نخستین دفتر شعرش «طلایه» منتشر شد. دومین دفتر شعرش را «با تو ماهورهای خاکستر» ده سال بعد، در سال ۱۳۵۶ انتشار داد. فعالیت مطبوعاتی اش رابا روزنامه اطلاعات، در سال ۱۳۴۹ شروع کرد. اما پس از ۶ ماه کار در موسسه اطلاعات، آنجا را رها کرد و به کیهان رفت، و تا هنگام «پاکسازی» اش در اردیبهشت ۱۳۵۸، در کیهان ماند. در سال ۱۳۵۲ عضو «سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات ایران» شد و در سال ۱۳۵۵ به عضویت هیئت مدیره این سندیکا انتخاب شد. این دوره، دوره اقتصادیات مطبوعات بود و او به عضویت شورای رهبری اقتصاد در آمد (اعضاء این شورا از سه سندیکا برگزیده شده بودند، سندیکای کارگران چاپ، سندیکای کارکنان اداری مطبوعات و سندیکای نویسندگان و خبرنگاران).

آخرین مسئولیت او در کیهان، دبیری «سرورس» شهرستانها بود. در سال ۱۳۵۶ به عضویت «کانون نویسندگان ایران» آمد و برقراری و تحکیم پیوند «سندیکا» و «کانون»، در مسیر مبارزات مشترک این دو تشکل، از دیگر وظایفش شد. در سال ۱۳۵۸ همراه با دیگر اعضای اخراجی از کیهان، روزنامه «کیهان آزاد» را منتشر کرد و همراه با مجتبی راجی و مهدی سبحانی شورای سردبیری آن را شکل داد. کیهان آزاد ده شماره منتشر شد و شماره یازدهم آن پس از حمله پاسداران به چاپخانه ی محل چاپ آن توقیف گردید. پس از تعطیلی کیهان آزاد، مسئولیت سردبیری مجله علمی (پزشکی) «طب و دارو» را به عهده گرفت که این مجله نیز پس از دو سال انتشار موفقیت آمیز تعطیل شد. در سال ۱۳۶۴ تن به مهاجرت اجباری داد. در مهاجرت نیز آنگونه که می بینمش آرام نمی گیرد و طبق گفته خورش اگر مشکلات مالی و پراکندگی عمل نمی کرد، تا کنون «کیهان آزاد» را با کمک یارانش باز منتشر کرده بود. جواد از چهره های فعال «کانون نویسندگان ایران» در تبعید است، اما تا پیگیرانه می سراید و می نویسد.



آرش : با تشکر از اینکه دعوت ما را به گفته و گو پذیرفتید، می خواهیم از کارهای تازه تان برایمان بگوئید؛ چه می کنید و چه خواهید کرد؟

جواد طالعی : بدلیل مسائل معیشتی تمام وقت در چاپخانه کار می کنم، و اگر فرصتی بیابم می نویسم و می سرایم. تمایل من این بوده و هست که در کنار یک تیم حرفه ای که شناخت علمی و درستی از کار مطبوعاتی داشته باشد روزنامه ای خبری-سیاسی منتشر کنم، اما افسوس که مشکلات مالی و پراکندگی جغرافیایی، تا امروز، مانع از تحقق این آرزو و تمایل شده اند. آرزو می کنم مشکلات جمعی از ما که می توانیم چنین وظیفه ای را

است و به طیفی خاص ربطی ندارد و به آن طیف منحصر نمی شود، بلکه به مناسبات و تکوین این مناسبات انسانی و اجتماعی از زاویه یک علم می نگرد؛ اما در جامعه ما این مسئله طیفی شده و سیاست و سیاسی به مفهوم یا کسی اطلاق می شود که به سازمان سیاسی خاصی ارتباط یابد و مبارزه سیاسی کند، آنهم به تعبیر ما از مبارزه سیاسی. در حالیکه نشریه سیاسی مستقل می باید با دیدی وسیع، حتی نه طبقاتی و ایدئولوژیک، بلکه در سطحی وسیع تر نمای بخش های جامعه را ببیند و در رابطه با آن ها و مسائل شان برخورد کند. طبقاتی و ایدئولوژیک برخورد کردن، در واقع کار ارکان های سازمانی و احزاب، البته به تعبیر درستش نه آنچه ما تجربه کرده ایم، است، سازمان ها و احزابی که خود را نماینده طبقات و اقشار مختلف جامعه می دانند. یک نشریه و روزنامه مستقل، حتی هنگام پرداختن به مقولات سیاسی جامعه می باید این اصل را بپذیرد که متعلق به همه ی جامعه است، صرفنظر از گرایش های طبقاتی، ایدئولوژیک، هرکس می تواند چنین گرایش هایی داشته باشد، اما روزنامه نگار حق ندارد در همین حد بماند و مساله را محدود به گرایش های طبقاتی، ایدئولوژیک خاصی کند. پیچیدگی میان کار سیاسی، ایدئولوژیک، و کار سیاسی عام، که از ضعف بینش و تجربه تاریخی ما حاصل شده است، به این تفکیک ظریف و مهم در خارج از کشور توجه نداشت، و نتیجه نوعی «سیاست زدگی» شد، که مد شد، تا جایی که مثلا نشریه ای با اسم «همبستگی» برای ایرانیان خارج از کشور منتشر می شود. برای ایرانیانی که به دلایل سیاسی و اجتماعی از ایران گریخته اند اما مرتب تاکید می کند ما با مقوله سیاست و مذهب کاری نداریم می بینید چه حکایتی شده است؟ به نظر من پرداختن به مسائل فرهنگی با توجه به طیف پناهنندگان و مهاجرین خوب و مفید است. فرهنگ ملی و بومی باید زنده نگه داشته شود. اما کار

بعهد بگیریم حل شود، بی تردید یک تیم حرفه ای و یک شبکه توزیع و پخش قابل اتکا می تواند جای خالی یک روزنامه خبری-سیاسی ترقیخواه را پر کند. در این چند ساله هجرت و تبعید چند قصه کویرگان نوشتم و شعرهایی نیز سروده ام که به تدریج به دست چاپ می سپارمشان.

آرش : فعالیت های مطبوعاتی در خارج از کشور را چگونه می بینید؟ نقاط ضعف و قوت کار کجاست و برای بهبود و تصحیح این فعالیت ها چه پیشنهادهایی دارید؟

جواد طالعی : مطبوعات در خارج از کشور در دو طبقه بندی کلی قرار می گیرند، «ارگانها» و «نشریات مستقل». «ارگانها» های سازمانی و حزبی خصمت ها و اهداف مشخص خود را دارند که در حال حاضر در بررسی و بحث ما نمی گنجد و بحث در باره آن ها جای دیگری می طلبد. نشریات مستقل، جز یک یا دو مورد بقیه شان رنگ و بوی آماتوری (غیر حرفه ای) دارند، یعنی از چهارچوب و قالب فنی و علمی تعریف شده برای مطبوعات حرفه ای خارجند. به این دلیل که عمده مخاطبین و خوانندگان این نشریات را افراد تحصیلکرده (یا به تعبیر متداول روشنفکر) تشکیل می دهند، این نشریات بیشتر به مسائل و مقولات فرهنگی عام می پردازند، یعنی بر خلاف انتظار جامعه تبعیدی ما بدون اینکه فشاری روی سرشان باشد همان مسیری را در تبعید، و آزادی های خارج از کشور طی می کنند که در جامعه زیر سانسور داخل کشور طی می شود. اکثر این نشریات تلاش می کنند از پرداختن به مسائل سیاسی جامعه ایران دور بمانند، که طیفی شدن جامعه ما و دور شدن مفاهیم سیاسی از قالب ها و مفاهیم علمی می توانند دلایل این کار باشند. منظرم اینست که، مثلا فعالیت سیاسی در خارج از کشور، یا هرجای دیگری از منطلق علمی تعریفی که از سیاست هست پیروی می کند، یعنی اینکه سیاست یک علم

تحلیلی و علمی در این عرصه نیز ضروری است. و نیز فرهنگی که در تبعید متولد می شود می باید معرفی گردد اما پرداختن صرف به مقوله فرهنگ در خارج از کشور نوعی فرار از مسئولیت های مهمتر است. روزنامه نگاری که در خارج از کشور و در شرایط آزادی است تعهد دارد که به مقوله سیاست بطور جدی بپردازد. با همان درکی که از سیاست گفتیم، می باید به مقوله های مثل سیاست بین الملل و ارتباط آن با سیاست کشور، سیاست فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، توسعه، الگوهای معرف، فرهنگ معرف، عقب ماندگی و... بویژه در رابطه با رژیم جمهوری اسلامی بپردازد. در حالیکه جای نشریه ای که به اینها بپردازد خالی ست، و در داخل که چپ و راست به مطبوعات فرهنگی اضافه می شود، که البته انتشار مطبوعات فرهنگی مترقی و آزادیخواه مثبت و با ارزش است اما جای آنچرا که گفتیم نمی گیرد. به نظر من یک نشریه خبری-سیاسی، با قالبی که از یک روزنامه می شناسیم می تواند چنین وظیفه ای را پیش ببرد، نه یک جنگ، هفته نامه و مجله. و این کمیته ای ست که طیف ترقیخواه و آزادیخواه تبعیدیان و مهاجرین در خارج از کشور دارند. تلاش هایی در رابطه با انتشار یک نشریه خبری-سیاسی صورت گرفته اما ناموفق بوده، که به نظر من فقدان یک تیم حرفه ای دلسوز و کارآ، فقدان یک شبکه پخش حرفه ای و اشتباه محاسبه در سازماندهی مالی، اداری و تشکیلاتی سبب عدم موفقیت این تلاش ها بوده است. بنابراین یک تحریریه مرکزی حرفه ای، ایجاد یک شبکه پخش حرفه ای سراسری در اروپا و آمریکا (و آسیا)، و ارتباط با خبرگزاری های جهانی و خبرگیری (و تحلیل این اخبار در سطح داخلی و خارجی) از اهم نکاتی است که می باید به آن ها توجه داشت.

فقدان یک آژانس خبرگزاری ملی و متعدد در خارج از کشور خود عاملی ست که انتشار یک نشریه خبری-سیاسی را دچار وقفه می کند. این ها عناصری هستند که نقاط ضعف نیروهای ترقیخواه و آزادیخواه را برای انتشار یک نشریه خبری-سیاسی سبب شده اند.

آرش : در پاره فعالیت های مطبوعاتی در داخل کشور چه نظری دارید؟

جواد طالعی : مطبوعات در کلیت خود بعد از کودتای ۲۸ مرداد و بعد از یک تنفس ده نوازده ساله -از شهریور ۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد- به زانده ای از بیوان سالاری حکومت بدل شد. یا مدیران مطبوعات و موسسین آن از خود حکومت بودند، یا متعهد به اینکه نظرات دولت را تأمین کنند. اما در درون خود مطبوعات برای حفظ آزادی مطبوعات در واقع تلاش هایی وجود داشته از طرف روزنامه نگارانی که متعهد به استقلال حرفه ای و آزادی قلم بودند. یکی از نقاط تحول در تاریخ مطبوعات ایران را من تاسیس «دانشکده علوم ارتباطات» می دانم که اواخر دهه چهل بر پا شد، هر سال عده ای از آن فارغ التحصیل می شدند، و چون الگوهای آموزشی در این دانشکده از غرب گرفته می شد خود به خود آزادی قلم و استقلال مطبوعات -در حدی که در غرب وجود دارد- در ذهن فارغ التحصیلان این دانشکده شکل می گرفت. پیوسته بخش کوچکی از فارغ التحصیلان این دانشکده که استعداد کار مطبوعاتی داشتند، تأثیری تحول انگیز در مطبوعات داشت. دلایل آن هم روشن است که یکی از آنها، ترکیب سنی روزنامه نگاران جوان، بویژه در کیهان بود. به تبع این تغییر روحیه، سازش و ساخت و پاخت های مطبوعاتی جای خود را به تلاش بیشتر برای حفظ پرنسپ های حرفه ای می داد. این ویژگی به تنها نهاد صنفی جامعه مطبوعات، یعنی سندیکای نویسندگان، روزنامه نگاران هم راه پیدا کرد و با استقبال روزنامه نگاران قدیمی و آزادیخواه نیز مواجه شد، که البته بخش محافظه کار، کارشکنی های خودش را می کرد. نتیجه همه این تحولات ایستادگی جدی روزنامه نگاران در برابر سانسور و فشار بیوان سالاری حکومتی شد، که از زمستان سال ۱۳۵۶ تا وقوع انقلاب ۱۳۵۷، ادامه داشت.

در این فاصله نو اعتصاب موفق یکی به مدت ۶۲ روز و یکی ۴ روز سازمان داده شد، که مشخصه ای استثنائی این نو اعتصاب، نقش رهبری سندیکایی و جمعی در آن ها بود که حد اقل بعد از کودتای ۲۸ مرداد در هیچکدام از واحد های صنفی ایران سابقه نداشت (اگر اعتصابی هم بود، پراکنده بود و رهبری سندیکایی نقشی در آن نداشت).

با روی کار آمدن دولت بختیار، روزنامه نگاران به حاصل مبارزات خود دست یافتند، و آن آزادترین دوره تاریخ مطبوعات معاصر ایران بود.

جمهوری اسلامی پیش از روی کار آمدن تلاش در راه اعمال سانسور مذهبی بر مطبوعات را آغاز کرده بود. ابتدا به صورت ایجاد تظاهرات سازمان یافته در برابر و در درون مطبوعات از طریق بده و وعید دادن ها به کارگران، و نیز بعد ها سازمان دادن عناصر فرصت طلب و میوه چین از راه رسیده از نهادهای انجمن های اسلامی و خانه کارگر و غیره.

با به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی در واقع سانسور مذهبی و سانسور سیاسی و حکومتی یکی شد و کارهای حرفه ای و متعهد مطبوعات در واقع اخراج و «پاکسازی» شدند. (بعد از اخراج ۲۱ نفر از کیهان، که اغلب روزنامه نگاران چپ مستقل و غیر سازمانی بودند، تحریریه کیهان وارد سرپن اعتصاب خود شد. این اعتصاب هم ۶۲ روز طول کشید، اما جمهوری اسلامی که مصمم به در هم شکستن مقاومت آزادیخواهان در مطبوعات بود، هیچ وقعی به این اعتصاب نگذاشت. در پایان از ۳۷ عضو تحریریه روزنامه کیهان فقط ۷ یا ۸ نفر همکاری با انجمن اسلامی را که کیهان را به تسخیر درآورده بود، پذیرفتند و در کیهان ماندند و بقیه یا استعفا دادند یا جزء اخراج شدگان بودند. که بعد نیز روزنامه های آیندگان، کیهان آزاد، بیفام امروز، بامداد، و خلاصه روزنامه هایی را که همچنان خارج از مدار حکومتی باقی مانده بودند تعطیل کردند و سکوت مطلق بر جامعه مطبوعاتی ایران تحمیل شد). و تحول تازه از حدود سال ۱۵ با تولد چند نشریه حرفه ای جدید (فرهنگی) آغاز شد، که شاهد آن هستیم. من وضعیت فعلی حاکم بر مطبوعات را اینطور می بینم:

از یک طرف روزنامه نگاران مجدداً تلاش می کنند تا هویت مستقل خود را بدست آورند که حاصل آنرا در نشریات مختلف می بینیم. و از طرف دیگر حکومت با تکیه بر تجربه ای ۱۲ ساله، و پس از در هم شکستن تمام سنگرهای مقاومت آزادی طلبی به سیاست معینی دست یافته و آن را در برابر مطبوعات اعلام می کند. این سیاست به طور مشخص مجال دادن به فعالیت های هنری و فرهنگی به منظور نهایی آزادیخواه جلوه دادن حکومت و تأمین اطمینان خاطر سرمایه گذاری های خارجی ست، و از طرف دیگر مقاومت همچنان جدی در مقابل هر نوع تحول سیاسی در داخل کشور؛ که منتهی به تقسیم قدرت میان دولت و اپوزیسیون، می تواند بشود. به نظر من برای اثبات این مساله کافیست توجه شود که هیچ تحولی در زمینه برخورد مطبوعات با مسایل سیاسی کشور و جهان اتفاق نیفتاده است، و اگر هم هست، عمیق و موثر نیست، جریان گزارش اخبار نیز آنجا که به مسائل حکومتی و افشای پاره ای مسائل برمیکرد، دیده نمی شود، نه فقط در این زمینه، که در زمینه مسائل زندان ها، وضعیت مرارت بار زندگی و معاش مردم، تبدیل جامعه به یک جامعه پيله وری و دلالی و رواج وحشتناک ارتشاه و... بطور عمده نادیده گرفته می شود. در عوض مقوله ای هنر و ادبیات، بیشتر جان گرفته اند. به نظر من حکومت در تحلیل نهایی مرز میان مسائل فرهنگی و سیاسی دچار اشتباه شده است. رشد فرهنگی بی تردید تحول سیاسی را به دنبال خواهد داشت، و ترکیب این تحول حکومت را سرانجام بر سر یک نورهی قرار خواهد داد؛ یا می باید به تحول سیاسی درون جامعه تمکین کند و آزادی های سیاسی از جمله تجدید فعالیت احزاب و جمعیت های وفادار و ملت را تضمین کند و محترم بشمارد و یا نهایتاً وادار خواهد شد

در مقابل آزادی های فرهنگی نیز ایستادگی کند. در این میان نقش روزنامه نگاران و روشنفکران در کارزار موجود بسیار حساس است و با آبروی تاریخی آن ها سر و کار پیدا می کند. حساسیت بخصوص آنجاست که ممکن است با پافشاری طولانی حکومت برای جلوگیری از رشد آزادی های سیاسی این روزنامه نگاران، هنرمندان و روشنفکران به لحاظ تاریخی به آرایش چهره حکومت متهم شوند اما اگر به موازات تلاش های فرهنگی، برای تحقق تدریجی آزادی های سیاسی نیز تلاش شود آن ها دارای این افتخار خواهند بود که سهم خود را در رابطه با ترقی و آزادی نسبت به ملت ایران ایفا کرده اند.

آرش : اخیراً نخستین سمینار بررسی مطبوعات ایران (۱۳۶۱ اسفند) در تهران برگزار شد، نظرات در پاره این سمینار چیست؟

جواد طالعی : با پیگیری اخبار مربوط به این سمینار و از طریق مطبوعات داخل کشور در جریان بحث های طرح شده در آن قرار گرفتیم. بهر حال پس از مدتی طولانی فرصتی پیش آمد، تا برای اتهام زنی ها و پرونده سازی های متداول، مجال گفت و گو و دیالوگی پیش بیاید. عده ای نشستند و به طرح مسایل و نظرات خود پرداختند. در میان آن نظرات محمد مهدی بهشتی پور (روزنامه نگار قدیمی و از بنیانگذاران سندیکای روزنامه نگاران و خبرنگاران) در واقع بخشی از واقعیت های موجود در جامعه مطبوعات ایران بود. او و چند تن دیگر در ضرورت تأمین استقلال حرفه ای مطبوعات و نهاد و نظام صنفی سخن گفتند که نقاط مثبت این سمینار بود.

اما وزیر ارشاد اسلامی در جلسه افتتاحیه سمینار جمله ای بی به کار برد که مرا درست به یاد مقوله تکرار تاریخ انداخت، او گفته است «هیچکس نمی تواند منکر شود که آزادی در ایران وجود دارد»، که در واقع بر عکس حرف ایشان می تواند ادعا و ثابت کرد که در ایران آزادی نیست و عدم مشارکت مردم در تعیین سرنوشت خویشان در ایران با تمام قدرت ادامه دارد. اما تکرار تاریخ ماجرایش چیست؟ زمستان ۱۳۵۶ هم جمشید آموزگار، که با مأموریت ظاهر سازی حقوق بشری کارتری جای هویدا را در ایران گرفت، همین گونه در مصاحبه هایش حرف می زد، او هم ادعا می کرد که مطبوعات ایران کاملاً آزادند و دولت هیچ سانسوری را بر آنها اعمال نمی کند. به نظر من در شرایط کنونی هم نقش تاریخی روزنامه نگاران در این تکرار تاریخ، همان است که آن روز انجام شد. در همان مواقع (اسفند ۵۶، فروردین ۵۷) حدود ۱۸۵ نفر از روزنامه نگاران ایران طی نامه ای به جمشید آموزگار علیه این دروغ تاریخی واکنش نشان دادند، و به افکار عمومی ایران و جهان اعلام کردند که حکومت دروغ می گوید و فریب می دهد، و مطبوعات همچنان زیر سلطه بدترین نوع سانسور هستند. در آن هنگام حکومت سعی کرد خود را از مسئولیت و گناه سانسور مبرا کند و این گناه را از طریق طرح اصطلاح خود سانسوری به گردن روزنامه نگاران بیاندارد؛ همین تلاشی که امروز وزیر ارشاد اسلامی می کند.

به نظر من اگر روزنامه نگاران، و بویژه آن بخش که سنگر دفاع از آزادی مطبوعات را در سال ۵۸ رها کردند و پذیرفتند در مطبوعات تحت سانسور کار کنند، می باید حد اقل این حد حیثیت و شرف روزنامه نگارانه داشته باشند که در برابر وجدان عمومی، و در برابر دروغ گویی ها اعلام کنند که آیا خود سانسوری ست که آن ها و مطبوعات خبری امروز ایران را چنین بی آبرو کرده است؟ یا سانسور بی حد و مرز و خشن حکومتی؟

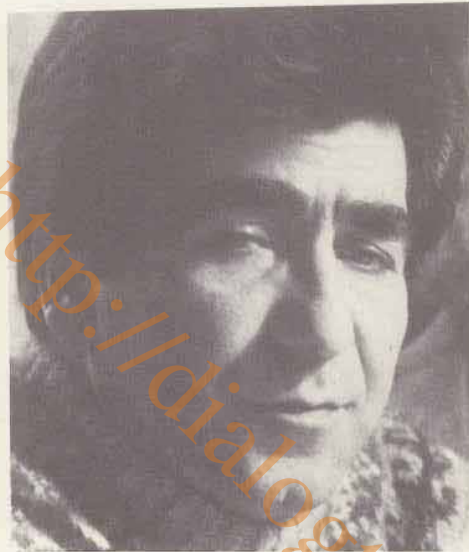
من خود تا هنگامیکه جریان انتقال اخبار در حیطه مطبوعات آزاد نشده باشد، به آزادی مطبوعات باور ندارم و او اینکه زیباترین تحلیل های نظری در همین مطبوعات چاپ شود. بطور کلی وظیفه نخست مطبوعات انتقال آزاد اخبار است، تا زمانی که اخبار از فیلتر سانسور می گذرد، آزادی مطبوعات دروغی بیش نیست ●

بایستگی پرداختن به فرهنگ ملی

به دعوت انجمن فرهنگی ایرانیان کارلسروه (آلمان) به مناسبت گشایش برنامه سخنرانی های فرهنگی آن انجمن، نعمت آوزم در ۲۴ ماه مه در آن شهر سخنرانی و شعرخوانی داشت.

در بخش نخست این برنامه که از ساعت هشت و نیم بعد از ظهر آغاز شد، آوزم، زیر عنوان: «بایستگی پرداختن به فرهنگ ملی» به مدت یک ساعت به بحث پرداخت و در بخش دوم که پس از تنفسی کوتاه ادامه یافت آوزم نخست به پرسش ها پاسخ گفت و از آن پس شعرخوانی شاعر شروع شد و به خواهش شنوندگان تا نیمه شب به طول انجامید.

از این برنامه که با استقبال و خوشایند پرشور هم میهنانمان در کارلسروه برخوردار بود گزارش فشرده ای داریم که در زیر می آید و برای انجمن نویای فرهنگی کارلسروه توفیق هرچه بیشتر آرزو می کنیم.



...بحران هویت، عارضه ناگزیر مهاجرت و تبعید است. و امروز ما در خارج از میهنمان و بیرون از جغرافیای فرهنگ ملی خودمان، بی سابقه ترین مهاجرت در تاریخ ایران را متأسفانه شاهد هستیم و البته مهاجرتی ناخواسته و تحمیل شده و از آنجا که هویت ما پرداخته فرهنگ ملی ماست، شناختن این فرهنگ و ارزشهای انسانی اش، باز آموزی هویت ماست، هویتی که در معبر توفان های شخصیت زدای تبعید قرار گرفته است.

...فرهنگ، برآیند پالوده و سوده ای از تجربه و دستاورد نسل های متوالی یک جامعه در راستای تبیین اخلاقی جهان و ارزش گذاری زندگی است که بویژه در ادبیات، باورداشتهای، آئین های سنتی و انواع هنرها، نمود می یابد. در میان عناصر سازنده و نماینده فرهنگ، سه عنصر اخلاق، زبان و هنر، جای ویژه ای دارند. اخلاق، نظامی از ارزشهای آفریده آدمی است که نیک و بد و شایست و نشایست و... به محک آن سنجیده می شود. هنر نیز ارزشی آفریده انسان از برای تبیین عاطفی جهان است که با صورت پذیری های گوناگونش همچون رقص، شعر، موسیقی، نقاشی و... به ارزشداری عاطفی انسان از جهان، نماد و نمودهای حسی می بخشد تا «آنچه اندر وهم ناید، آن کند» و زبان، هم در صورت نوشتاری و هم در چهره گفتاری اش، نماینده شیوه اندیشیدن و ظرف دربردارنده و انتقال دهنده تجربه های گوناگون شخصی و عاطفه جمعی و حافظه تاریخی ملت است. و از آنجا که در این جهان که ما زندگی می کنیم، به هزار و یک دلیل هنوز «جامعه انسانی» نداریم بلکه «جامعه های انسانی» داریم، یعنی جامعه هائی در محدوده هایی معین، به اعتبار این واقعیت و آنچه پیش از این برشمردم، فرهنگ الزاما دارای جغرافیاست به خلاف علم که جغرافیا ندارد. حالا با این مقدمات شاید بتوانیم به درک روشن و دقیقی از مفهوم فرهنگ ملی برسیم: فرهنگ ملی، همچون و همان تعریف پیش گفته فرهنگ است که در پیوند با

یعنی درگیری سنت با نوآوری، پویایی و بالندگی می خواهد هیچ چیز آن طور که هست، نماند. فرهنگ در سنت مطلق می پوسد و در نوآوری مطلق نیز بی ریشه می شود. چنین است که فرهنگ پایسی در گذشته و پایسی در آینده دارد. از تقابل سنت و نوآوری است که فرهنگ و همه نمودهایش از جمله انواع هنرها آفریده و شکفته می شوند.

... اما ضرورت پرداختن به فرهنگ ملی، از ضرورت بازشناسی گذشته به خاطر آموختن و عبرت گرفتن برمی آید. نه اینکه هرچه در چینه فرهنگ ملی ماست الزاما خوب و کارآمد است البته برخی و حتی می توان گفت بسیاری از ارزشهای فرهنگ ملی ما زنده و کارآمد و جهانی است اما این حکم کلی نیست. فرهنگ ملی ما، کتاب حافظه تاریخی و شناسنامه هویت ماست. باید این کتاب را با دقت و وسواس بررسی کنیم. به ویژه که می دانیم شیرازه این کتاب چندین بار از هم گسیخته است و اوراقش برخی جاها مشوش است و برگهای گمشده دارد. از همه مهمتر حاشیه نویسی های جعلی هم دارد. در جای دیگر به تفصیل گفته ام و اینجا تنها اشاره می کنم که ما وارث تاریخی گسسته هستیم و نه پیوسته و این گسیختگی تاریخی البته به حافظه فرهنگی ما صدمه های فراوان زده است. «هرکه آمد عمارتی نو ساخت» از گذشته های دور که بگذریم، جمهوری اسلامی به شهادت کتاب های تاریخ بوره راهنمایی و دبیرستان در این دهساله اخیر رسماً به جعل حافظه تاریخی برای نسل جوان پرداخته است.

... به هر روی پرداختن به فرهنگ ملی، خود ضرورتی تاریخی است. چرا که بازشناسی گذشته می تواند از تکرار فاجعه پیش گیری کند. هر ملتی، به ویژه فرهنگ ویراننش در پی ظهور فاجعه ای ملی همچون آوار خونین نظام جمهوری اسلامی، به بازنگری گذشته و ریشه یابی تاریخی حادثه می پردازند. و این بسیار طبیعی است. نشانه هشجاری تاریخی است. آخر همه چیز را که نمی توان یکسره به عوامل خارجی نسبت داد. بی گمان «آتش بود درین خانه که کاشانه بسوخت!» فراموش نکنیم که باورداشتهای مذهبی نیز از عناصر سازنده فرهنگ ملی هستند.

... در پایان سخنانم می خواهم به اهمیت فراوان آموزش زبان فارسی در خارج از کشور، تاکید کنم. البته پیدایش فزاینده انجمن های فرهنگی در اینجا و آنجا نشانه توجه به فرهنگ و هویت ملی است که خود به معنی هوشیاری تاریخی است و مبارک است. اما کلاسهای زبان فارسی برای نوباوگان در درجه اول اهمیت است بیاد داشته باشیم که ملیت ما به عنوان ایرانی بر نوپایه زبان و تاریخ، استوار است و همچنین فراموش نکنیم که زبان فارسی در این غربت غرب نه تنها شناسنامه ما بلکه حتی سرزمین ماست. میهن ماست. میهن خود را پاس بداریم و به فرزندانمان پیاموزیم که میهن خود را دوست بدارند. فرزندانگی که می باید فردای آزادی میهن را، هم از امروز مهیا و خود دست اندر کار باشند.

ویژگی های اقلیمی و رویدادهای تاریخی هر جامعه، مشخص می شود. به زبانی دیگر، هر فرهنگی در مجموعه بافت خود، الزاما فرهنگ ملی است. یعنی مربوط به جغرافیائی معین است. با این یادآوری لازم که محدوده مرزهای فرهنگ ملی، همواره تابع مرزهای سیاسی نیست. به عنوان مثال مرزهای جغرافیایی فرهنگی میهن عزیزمان ایران، از دو برابر مرزهای اکنونی اش فراتر می رود. می دانیم که جشنهای نوروزی را از صدها سال پیش تا امروز زان سوی آموی تا کرانه اروند، به گرمی برپای می دارند و اروند، هزار سال پیش نیز نام فارسی دجله بوده است چنان که فردوسی فرموده است:

اگر پهلوانی ندانی زبان

به تازی تو اروند را دجله خوان!

باری فرهنگ ملی در کوتاه ترین تعریف یعنی شیوه نگاه یک ملت بر چهره جهان و زندگی... فرهنگ به گفته بوستام اسماعیل خویی، شاعر بزرگ معاصر، در کتاب درخشان و آموزنده «جدال با مدعی» درون ویژگی خاصی دارد (از حافظه می گویم و نقل به معنی می کنم بنابراین مفهوم از اسماعیل است و مسئولیت تعبیرها با من) و آن درون ویژگی این است که فرهنگ، سنت و بدعت، یعنی تضادی ذاتی در خود دارد و همین تضاد،

برابر نور قرار دهد، تاریکی اما چیست؟ تاریکی نام دیگر وحشت است و یا شکلی و رنگی است از ترس و برای آفریدن ترس. ما از تاریکی می ترسیم چون تاریکی می تواند محل امنی برای جنایت و توطئه های پنهان علیه جان انسان ها باشد. هملت در برابر گلابیوس می گوید: «من یکسر در آفتابم».

اضطراب که ذاتی هر داستان خوب است، از همین ترس برمی خیزد، ترس از تاریکی و توطئه هائی که در پناه آن صورت می گیرد. بنابراین داستان در کلیت خود، اسطوره ای از جهان ما را، که اضطراب یکی از ویژگی های آن است، می سازد، اسطوره ای که هر بار به گونه ای تازه خود را تکرار می کند، تا ما جهان خود را در آن دریابیم. در هر داستان چیزی افشا می شود، داستان نویس با بالا زدن پرده های تاریکی مکان های توی پنهان آن را به روشنا می آورد و مخفی گاه همه آن هائی را که کوچک و بزرگ- در تدارک توطئه ای علیه انسان ها هستند، لو می دهد. برای همین، داستان نویسی عملی شجاعانه است. داستان نویس در هر نوشتن خطری را بجان می خورد. او در لحظه نوشتن دلآوری است که بی ریسمان و بند و بی حمایت «آریادنه ARIADNE» پا در لابیرنت «دالوس DAIDALOS» می گذارد. ما در هر داستان همزمان با شنیدن شیون دیوی که سراسیمه در گریز مدام از این مخفی گاه به آن مخفی گاه است، صدای پای مصمم و توانای انسانی را نیز می شنویم، که با مشعلی از نور، درون تاریکی را می کاود و بر هر سکویی پنهان، خردک شعله ای می نشاند. رقص آرام شعله ها، آن حس آرامشی است که در پایان هر داستان به ما دست می دهد. موسیقی آرامی که ما را به روح روشن و امیدوار جهان پیوند می دهد.

دنیای ما نیازمند توانائی است. و داستان به ما کمک می کند که توانا شویم چیرگی ضعف بر روح بشری او را وادار می کند که حقیر شود، و همین حقارت او را به تاریکی نشین توطئه گری تبدیل کند که به هر چه زیبایی در جهان است، کینه بورزد. داستان با شکافتن روحمان، انسان توانای درون مان را، از بند حقارت هایمان آزاد می کند؛ انسانی که می تواند با زیبایی به جهان خیره شود؛ بی ترس، بی وحشت، و یکسر در آفتاب؛ همچنان که هملت گفت.

ژانویه ۱۹۹۱



نسیم خاکسار

پیوند دادن همه آن چیزها و سایه ها با هم تا به شکل واقعی اشیا دست یابد. و بعد ساختن آینه ای از آن ها تا بقیه چیزهائی را که در تاریکی قرار گرفته بودند، در آن ببیند. و بعد این پرسش از خودش که راستی حالا آن اشیا بیشتر به درد چه جور آدم هائی می خورند؟ تا در این پیگیری به حرفه و یا دل مشغولی های او یا آنانی پی ببرد که ساکن یا ساکنان آن اتاق اند. و بعد پرسش های دیگر تا جهانی در برابرش علم شود، و همه از آن دریچه که به نیروی باد و یا دستی فقط لحظه ای برابرش گشوده شده بود.

با این مقدمه می توان گفت داستان، فکر کردن به تاریکی ها و آنچه هائی ست که در دل آن می گذرد. و نیز کوشش برای روشن کردن تاریکی هاست؛ یعنی افکندن پرتوئی از نور در نهانگاه تاریکی، تا آنچه های پنهان در آن را در

● این داستان چه می خواهد بمن بگوید؟ و چه رازی در آن نهفته که من با شوق آن را دنبال می کنم؟ هر بار که داستانی را می خوانم و یا هر بار که آماده شنیدن داستانی هستم خودم را با پرسش هایی از این گونه روبرو می بینم. پرسش هائی که وادارم می کند گاه از خودم بپرسم راستی داستان کوتاه چه معنا می دهد.

داستان کوتاه همیشه برای من جاذبه های راز آمیزی دارد. اتاقی است با در و پنجره های بسته که ناگهان یکی از پنجره هایش به نیروی باد یا دستی، باز و بلافاصله بسته می شود. تماشاگر کنجکاری که از بیرون به آن پنجره خیره شده است، زمان بسیار کوتاهی برای دیدن اشیا توی اتاق دارد. ناچار او می ماند با چیزها و سایه هائی از آن ها که در آن زمان کوتاه دیده است. و بعد قدرت تخیلش و فکر کردن به آن ها و



نایلن به خانه که رسید ، بقچه و بندیش را به کناری نهاد ، چارقد از سرگرفت ، گره از چادری که دور کمر بسته بود بازکرد و کنار رختخواب ها که در گوشه ای از اتاق روی هم کُپه شده بود ، یله داد . پا را دراز کرد و با دامن چین دارش کمی خود را باد زد . دستی به سروروی عرق کرده و موهای سپید شده از زیر رنگ و حنایی که معمولاً مشتری ها اضافه می آوردندوبه او می دادند کشید ، چشم ها را بست و سر را به رختخواب تکیه داد .

احساس خستگی می کرد . بعد از خفه شدن شوهرش اکبر مقنی در چاه ، تنها شده و همه این سال ها را تنها مانده بود . آنوقت ها که هنوز حال و هوایی داشت و جانی در پاهای بی رمقش مانده بود ، هرروز غروب با بسته شدن درحمام ، لباس که به تن می کرد چادر به کمر می بست ، چارقد نازک نایلنی یی - یادگار شوهرش - به سر می کشید و راهی خیابان ها می شدقبل از حرکت همیشه زن اوستا سفارش می کرد که آرام باشد و زیاد درّی وری بار مردم نکنندو کار دست خودش ندهد . نایلن اما گوشش به این حرف ها بدهکار نبود . پا که از چارچوب در حمام بیرون می گذاشت ، دست ها را چپ و راست پشت سرش درهم گره می زد و شروع می کرد به بدو بیراه گفتن .

از حمام تا چهارراه « گلوبندک » خلوت بود و کسی کاری به کارش نداشت و گوش به درّی وری هایش نمی داد . اما به سر چارسو که می رسید ، دکان دارها دوره اش می کردند و سر به سرش می گذاشتند . اول از همه مرتضی گاوکش ، قصاب محل شروع می کرد . چشمش که از پشت پیشخوان به نایلن می افتاد ، سینه صاف می کرد ، خرده های گوشت و خون و استخوان هایی را که از کشتار آن روز بر انگشتانش ماسیده و خشک شده بود با کهنه مرطوب دم دستش پاک می کرد ، سیگاری درمی آورد و می گیراند و درحالی که لیخ - لیخ کفش های پاشنه خوابیده اش به گوش می رسید ، از مغازه بیرون می آمد و می گفت :

« تو برو اون رئیس رؤسای بی ناموست رو از تو گه بکش بیرون و نونت رو به نرخ روز بخور ، کاری هم به کار اون مرحوم نداشته باش چغله ! »

آنوقت صدای قهقهه کسبه محل در فضا می پیچید که برای نایلن سوت می زدند و هورا می کشیدند و هریک به نوعی سربه سرش می گذاشتند و به این طریق خستگی کار روزانه و سروکله زدن با مشتری ها را از یاد می بردند .

وقتی این سروصداها به گوش بچه های محل که آن طرف مشغول بازی فوتبال بودند می رسید ، به دو خودشان را به محل معرکه می رساندند و همه باهم دم می گرفتند و می خواندند : « نایلون دیوونه ، چرا نمی خونه ؟ » و آنقدر تکرار می کردند که طاقت نایلون طاق می شد و عصبانی هرچه سنگ و کلوخ دم دستش بود به طرفشان پرتاب می کرد و کودکان را چند قدمی عقب می راند . خسته که می شدند همه باهم از در آشتی درمی آمدند ؛ کنار جوی آبی می نشستند ، گوش به درد دل نایلن می دادند و دیگر احمق و دیوانه اش نمی پنداشتند و نایلن صدایش نمی کردند .

هوا که تاریک می شد ، نایلن به خانه برمی گشت . شام سبکی تهیه می دید و در تنهایی می خورد . بعد اگر همسایه ای به سراغش نمی آمد و کسی کاری به کارش نداشت ، رادیوی کوچک جیبی اش را درمی آورد و بعد از گوش کردن به برنامه گل ها و شنیدن چند دوبیتی از زاد بومش سربرپالاش می نهاد و با خیالات همیشگی اش به خواب می رفت .



نایلن روز به روز فرسوده تر می شد . مدت ها بود که خیابان گردی را کنارگذاشته و به قول اطرافیان به دیوانه ای آرام بدل گشته بود . دم و رطوبت همیشگی حمام رمقش را گرفته و پشتش را دوتا کرده بود . سن و سال چندانی نداشت

اما بی قوت شده بود ، دیگر پیرزنان و سواسی که مشتری همیشه اش بودند و نایلن با فشار کیسه بر بدن های شل و عضلات ازکار افتاده شان به هیچانشان آورده و راضی نگاهشان می داشت ، خود را از تیررس نگاه نایلن می دزدیدند و در گوشه ای از حمام به کمین دلاکان جوان می نشستند . نایلن هم که قبلاً با کشیدن کیسه بر بدن های خسته و گردو خاک گرفته و لوله کردن چرک و کثافت اندام های راست و خمیده ، دق دلش را خالی می کرد و سبک می شد ، اینک خستگی بی پابرجا بردوشش سنگینی می کرد و ذره ، ذره می خوردش .



آن روز غروب اما نایلون طور دیگری خسته بود ، از صبح دل شوره داشت و دست و دلش به کار نمی رفت . می خواست قید کار را بزند و درخانه بماند و استراحتی بکند ، ولی جرأت نکرد . نایلن می دانست که جمعه است و روز شلوغی حمام ، و نیز می دانست که آن روزها زن اوستا هم به دنبال بهانه ای می گشت تا کم کم زیرآب نایلن را بزند و نیرویی جوان و تازه نفس را جانشین نایلن خسته و از پادرامده سازد .

نایلن صبح را با همین حال و هوا شروع کرده و همراه با شلوغی ، سرو صدای بچه ها و بوی رطوبت مخلوط شده با بوی سفیدآب و گل سرشور و رنگ و هنا و صابون و غیره به شب رسانده بود .

هوا داشت تاریک می شد ، نایلن هوس یک استکان چای کرد ، دلش می خواست دخترکی جوان داشت که حالا دوروبرش می پلکید و خدمتش را می کرد . یا حداقل شوهرش زنده بود و دستی زیربالش می گذاشت ، مشمت و مالش می داد و خستگی را از تنش می گرفت . اما نبود ، هیچکس نبود ، نایلون بود و تنهایی و چهاردیواری اتاقش .

دستی بر زانوان خمیده و دستی به کمر ، بلند شد و به کنار سماوری که روی طاقچه ، درون سینی گردی قرارداشت رفت ، پارچی را که درکنار سماور بود برداشت و ته مانده آب آن را به درون سماور ریخت و سرش را گذاشت . بعد پی سماور را چرخاند و روشنش کرد و کمی چای توی قوری کوچکی ریخت و با آب سرد مخلوط کرد و روی سماور گذاشت تا زودتر دم بیاید . بعد دوتا تخم مرغ درکاسه ای برنجی گذاشت ، کمی آب توی کاسه ریخت و روی چراغ سه فتیله ای گذاشت ، چراغ را گیراند و فتیله اش را پائین کشید ، چارقد نایلنی اش را به سر انداخت ، دمپاشی هایش را به پا کرد و برای گرفتن وضو به کنار حوض رفت . چمباتمه کنار حوض نشست و توی پاشیر وضوگرفت . داشت به اتاق برمی گشت که صدای اذان مغرب توی حیاطپیچید . نایلن پا به پا کرد و کمی ایستاد ، هوس کرد سری به پشت بام بزند . هرطور بود با همه ی خستگی خود را از پله ها بالاکشید ، از کنار نرده های چوبی گذشت و پا روی کاهگل آفتاب خورده گذاشت . رو به نسیم شمال ایستاد ، دست ها را دم گوشش برد و شروع به اذان

گفتن کرد .

صدای نایلن ناام آهنگ با صدای مؤذن ، نه از حنجره اش که از تمام وجودش برمی خاست و ترسی پنهان در دل همسایه ها می کاشت .

اذان به نیمه نرسیده بود که نایلن ناگهان آهنگ صدا را تغییر داد و شروع کرد به آواز خواندن . این بار صدای آواز به گوش همسایه ها رسید همه با هم به طرف پشت بام هجوم آوردند و دوره اش کردند و گفتند که از خر شیطان پائین بیاید و بار آخرتش را سنگین تر نکند . اما کوچکترها که بهانه ای برای تفریح و لودگی به دست آورده بودند ، می خندیدند و توی حیاط فریاد می زدند : « ناز دهننت بانو دلکش ! تو که یه همچین صدایی داشتی چرا زودتر خودتو رو نکردی ؟ »

نایلن گویی دراین دنیا نبود ، هیچ صدایی را نمی شنید ، کنار دیوار آجری پشت بام چمباتمه زده دست زیر آرواره اش گذاشته چشم به افق دور دست داشت و دوبیتی هایش را زمزمه می کرد و ستاره هایی را می دید که دانه دانه دل آسمان را می دریدند و بیرون می زدند . اما هنوز چرکه نزده و روشنایی نداده ، می سوزند و خاکستر می شوند . ناگهان احساس کرد هردانه ستاره که می سوزد ، کپه ای خاکستر می شود و بر سرو صورتش می بارد ؛ آنوقت هول برش داشت . شتابان برخاست و شروع به دویدن به دور بام کرد . نایلن چنگه چنگه موهایش را می کند ، به آسمان اشاره می کرد و فریاد می زد : « سوختم ، سوختم » .

همسایه ها که حالا همه روی بام جمع شده بودند ، سرها را بالا گرفته و به آسمان نگاه می کردند ، اما هیچ نمی دیدند جز تک و تک ستاره هایی که تازه شروع به بیرون آمدن کرده بودند .

نایلن خوب که به دور بام دوید و خسته شد ، آرام گرفت ، دوزانو برکف بام نشست ، دامن چین دارش را به دورش پهن کرد ، روسری نایلنی اش را از سر برداشت ، گیسوان بافته اش را دانه دانه بازکرد و به دور شان هایش ریخت . آنوقت روسری قرمز را دوباره مرتب کرد و بر فرق سر نهاد و با سنجاقی زیر گلویش را سفت کرد و دستهایش را رو به آسمان بر سر گذاشت و چشم بر جاده ستارگان سوخته دوخت و شروع به وردخواندن کرد . آنوقت به نظرش رسید که ستاره ای چرکه زد و سوخت و مشتی خاکستر داغ برکف دستهای ورم کرده و پیرشده از یک عمر دلآکی و کیسه کشی اش ریخت . نایلن با احتیاط ، آن مشمت خاکستر را بر فرق سر و صورت و پا ها کشید و تیمم کرد . آنوقت خستگی فراموش شده ، آرام ، آرام در رگهایش دوید و بر کاهگل گرم پشت بام درازش کرد . چشم ها را بست و با کف دست آن ها را پوشاند و گذاشت تا خاکستر ستارگان سوخته ، هیكل نحیفش را بپوشاند .

آوریل آن سال

آرماندو لوپز سالیناس

آرماندو لوپز سالیناس* در سال ۱۹۲۵ متولد شد و در آغاز جنگ داخلی (۱۹۳۶) یازده ساله بود. او به آن نسل از فرزندان اسپانیا تعلق دارد که بمباران های هوایی، نبردهای خیابانی، دسته های طولانی سربازان زخمی، بحران کالانی، فقر و گرسنگی را تجربه کرده اند.

سالیناس در اواسط دهه ی پنجاه، در شمار آن گروه از نویسندگان بود که خواستار آزادی بیان بودند. مراجع قانونی، برگزاری کنگره را برای آنها ممنوع اعلام کرده بودند و هنگامی که آنان علیه این تصمیم به تظاهرات پرداختند، با هجوم و حمله ی دانشجویان دست راستی مواجه شدند. در این میان، پلیس نیز به بهانه خاتمه دادن به جدال، صدها نویسنده و دانشجوی را دستگیر کرد.

اگرچه موقعیت سالیناس در کشورش به عنوان یک نویسنده در خطر بود و تا سقوط حکومت فرانکو، کتابهایش در اسپانیا منتشر نمی شد، اما همچنان به کار آفرینندگی ادامه می داد و در همان دوره، آثارش را در فرانسه به چاپ می سپرد.



هوا گرم بود و ما جفتک چهارکش بازی می کردیم. پدرم توی خانه بود. خواهرم، که بزرگتر از من بود، همراه مادرم، برای خرید سوخت به انبار نغال رفته و توی صف ایستاده بودند.

خانه نشینی پدر به خاطر این نبود که او عادت به کار کردن نداشته باشد. نه، جنگ داخلی سه روز پیش تمام شده بود و او هنوز زخم آن را بر وجود خویش حس می کرد. به همین جهت هم ساعت های طولانی، خود را توی اتاقش زندانی می کرد و از خانه بیرون نمی زد. تقریباً تنها کاری که می کرد این بود که برای ما قصه تعریف کند، یا با گام های بلند توی راهرو قدم بزند. وقتی روی لبه ی تخت می نشست، به نوازش صورت های ما می پرداخت، یا با دست های لطیف و در عین حال زبرش، کاکل موهای بور ما را در هم می آشفته. صدایش خوش آیند و آرام بود و قصه هایش به دل می نشست، ما، اول مثل بهت زده ها رویرویی او می نشستیم، اما بعد توی آغوشش می خزیدیم. مادر، قد بلند بود و زیبا، با چشمانی چنان گشاده، انگار از غرور لبریز بودند. او کم حرف بود و بیشتر اوقات با ما دعوا می کرد. با این وجود می توانست با سکوت خود، بهتر از هر کس دیگری به تسلای ما بپردازد. مادر بسیار بی ریا و ساده بود و ما، در او به دیده ی تحسین می نگریستیم. شاید من و خواهرم، مثل پدر بودیم و شاید واقعا او را ترک نمی کردیم.

پدر اما - که مطمئنم عاشق مادر بود- می توانست ساکت در کنار او بنشیند، و یا راجع به چیزهای جالبی که آرزو می کرد مردم داشته باشند برای او حرف بزند. پدر در اعتقادات خود راسخ بود و به تمامی اجزای نقشه هایی که در مغزش پرورانده بود، ایمان داشت. مادر، با تبسم های خاصی که گاه بر لب هایش می شکفت به او گوش می سپرد. ما، من و خواهرم، لحظاتی را که او لبخند می زد، بیش از حد دوست می داشتیم.

قوای روحی مادر اما، او را در این روزها تنها گذاشته بودند. او با حالتی عصبی به این سو و آن سو می رفت و بیش از زمانی که ما توی خانه شلوغ می کردیم با ما دعوا می کرد.

پدر از توی اتاقش می گفت که بهتر است او ما را آزاد بگذارد تا بازی کنیم، چرا که ما به هیچ وجه مزاحم او نیستیم.

یک روز صبح، مادر کنار تخت خواب پدر نشست و شروع کرد با او به حرف زدن:

- چرا در نمیری بری به جایی؟ این روزها دنبال خیلیا اومده ن.

- برا چی؟ فرار هیچ فایده ای نداره. هیچ فرقی نمی کنه. منتظر

میشیم ببینیم چی پیش میاد.

سکوت، بر اتاقی که پدر و مادر در آن رویروی هم نشسته بودند، حاکم شد.

مادر دوباره شروع به حرف زدن کرد:

- چرا با بچه ها نمیری بیرون به کم هوا بخوری؟ خیلی وقته که

نرفتی بیرون. اینجوری توی خونه کیک می زنی.

من توی اتاق نهارخوری نشسته بودم و به حرفهایشان گوش می کردم.

- ترجیح میدم که پرچم بیروز شده ها رو ببینم. ولی اگه فردا خونه بودم، حتما با بچه ها میرم گردش.

پدر روزهای یکشنبه، یا تعطیلی های دیگری که کار نداشت، دست ما را می گرفت و به پیاده روی های طولانی می برد. من روزی را که صبح زود با پدر به بار لوئیس*، در کنج خیابانمان رفتیم و قهوه و چوروس* خوردیم، با هیچ چیز دیگری در دنیا عوض نمی کنم. پشت سرش به پارک ریترو* رفتیم و قایق سواری کردیم و بعدش هم، تا وقت نهار، روی نیمکتی چوبی نشستیم.

پدر، بیش از هر چیز، شیفته ی گردش در حول و حوش محلات فراموش شده ای بود که در مجاورت زمین های شنی و در حاشیه ی مادرید قرار داشت. او با شوق به رستوران های آنجا می رفت و وقتی سفارش دو کیلاس شراب قرمز می داد - شرابی که من می توانستم با نوشابه قاطی اش کنم - از لذت سرشار می شدم. بعد او، انگار که من رفیقش باشم، دوباره ی چیزهای جدی با من صحبت می کرد.

بعضی وقتها و بخاطر آن که به تماشای مسابقه ی فوتبالی می ایستادیم، دیر به خانه می رسیدیم. در این مواقع، مادر، بخاطر آن که برنج روزهای تعطیلمان روی اجاق مانده و دانه هایش به هم چسبیده و به تکه خمیری بدل شده بود، با ما دعوا می کرد.

مادر پیاده روی را دوست نداشت و تقریباً هیچوقت با ما بیرون نمی آمد. همانطور که گفتم، آن روز بعد از ظهر هوا گرم بود و ما توی حاشیه پیاده رو جفتک چارکش بازی می کردیم.

خیابان ملو از جمعیت بود و پرچم هائی که به خاطرشان نمی آوردم. گروه های داوطلب ایتالیایی، همچنان که پیش می رفتند، به دخترهایی که به نمای بیرونی ساختمان ها تکیه داده و آفتاب می گرفتند، متک می گفتند. چندتایی از سربازهای مغربی را هم بخاطر می آورم که ساعت ها و لوبیاهایشان را می فروختند. وقتی مغربی ها جلوتر رفتند و کالاهایشان را عرضه کردند و سر صحبت را با دخترها باز کردند، ما بازیمان را ول کردیم و نیمی ترسان و نیمی مجنوب، به تماشای آنان که مثل جنگجویان وحشی به نظر می آمدند، پرداختیم. زنی به ما گفت که نباید زیاد به آنها نزدیک شویم، چون بدنشان پر از شپش است. مغربی ها نتوانستند چیزی بفروشند و از ترس زنها که به شلوارهای دراز و کیسه وار آنها می خندیدند، با غرغر پی کارشان رفتند. درست در همان لحظه پدر پیدایش شد. میان دو مرد خوش لباس، که پیراهن های آبی با قلمش های بوخته شده بر تن داشتند، می آمد. قیافه اش جدی و آرام بود.

- نیگا کن پسر. من باید با اینا برم. یادت نره به مادرت بگی. اینا منو دستگیر کرده ن و به دیرسالاس* می برن.

این ها را گفت و چند لحظه ای به من نگریست. همبازی هایم جلو آمده بودند و زنهایی که آفتاب می گرفتند، ساکت شده بودند. او صورت مرا، با شیوه ی خاص خودش نوازش کرد. شیوه ای که من خیلی دوست می داشتم. لبخندی زد و خطاب به مردها گفت:

- می تونیم بریم.

پدر، بین آن دو مرد و در میان نگاههای زنان، نگاههای من و همبازی هایم، آهسته دور شد.

زنی گفت:

جنگ لعنتی.

من بی آنکه به حرف زن توجه کنم، دنبال آنها راه افتادم. به نیش خیابان که رسیدم، ایستادم و سر برگرداندم تا خانه و خیابانم را ببینم. بچه هایی که می شناختمشان، شروع کرده بودند به قایم موشک بازی کردن. زن های همسایه به بوخت و بوز، و حتما در این میان به صحبت درباره ی مادر بیچاره ی من و بازداشت شده ها و تیرباران شدگان این روزها، که دیگر امری عادی شده بود، ادامه می دادند.

با انبوهی از غم، خود را پشت سه کنج کشاندم. توی سینما، سرگذشت هائی درباره ی ماجراهای واقعی اسیران جنگی دیده بودم. مردانی سخت که در نواحی کوهستانی بی پایان یا دشت های بی مرز زندگی می کردند و در زیر برف و باران در شب های تاریک و هولناک قدم رو می رفتند.

خورشید اما می درخشید و این تمامی آن چیزهایی بود که وجود داشت. پدر مثل هر مرد دیگری، اما شاید جدی تر و ساکت تر، خیابان را رو به جلو می پیمود، و من هم به دنبال او می رفتم.

ما، ترافالگار* را تا لوچانا* پائین رفتیم. این خیابان، آن وقت ما که ما برای سوار شدن پشت ترامواها یا دعوا با بچه های محله های دیگر به آنجا می رفتیم، مرز گردش های ما بود. لحظه ای بود ایستادم و به بازبایمان فکر کردم. اما نوباره پیاده و راه، از مسیری که پدرم را برده بودند، مستقیم گرفتم و به راهم ادامه دادم.

تعدادی مرد که سوار بر کامیون می گذشتند، دستهایشان را به علامت سلام بالا بردند. تعداد دیگری، در اونیفورم سربازان جمهوریخواه، و در میان اسکورت گارد سیویل یا فالانژیست های اونیفورم پوش از خیابان گذشتند. چهره هایشان غمزده و خسته بود. چند نفری در سکوت و تعداد دیگری، رنجیده خاطر و جریحه دار، پشت سر آنها خیابان را طی کردند.

یکی گفت:

اونا رو به زمین فوتبال واله کاس* می برن.

راهم را ادامه دادم تا به ساختمانی قدیمی رسیدیم که خودم دیده بودم پدرم را به داخل آن برده بودند. ساختمان، در مجاورت کلیسایی قدیمی با

راه پله ای در قسمت بیرونی، واقع شده بود. در شکم یکی از در های دروازه ای ساختمان، در کوچکی وجود داشت که نو تن از اعضای گارد سیویل، تکیه داده به تفنگ هایشان، کنارش ایستاده بودند. کنار در، گروهی ساکت و غمبار، به صف شده بودند. گاه به گاه هم، کالسکه ای شخصی را می دیدم که گروهی را دستپند به دست به آنجا می آوردند.

از زنی که توی صف ایستاده بود پرسیدم که آیا سالساس همان ساختمان است. او گفت آری. و بعد از من پرسید آیا کسی از خانواده ام دستگیر شده است. به زن گفتم که آنها پدرم را گرفته اند. زن گفت که بهتر است من در این مورد با مادرم صحبت کنم و برای پدرم یک پتو و مقداری هم غذا برای خوردن بیاورم. چون در زندان چیزی برای خوردن وجود ندارد و زندانی ها مجبورند آب نوشیدنی شان را هم از توالت بیاورند.

وقتی به طرف خانه راه افتادم، هوا تاریک شده بود. از همان راهی که آمده بودم و در مسیر خط راه آهن تراموا، برگشتم. مادرم از طریق یکی از زنه های همسایه، از واقعه خبردار شده بود. شاید به همین خاطر هم بود که

علیرغم دیر آمدنم به خانه و اینکه چیزی هم در فاصله ی روز نخورده و خبری نیز از خودم نداده بودم، اصلا با من دعوا نکرد.

روزها می گذشتند و شب ها مادر گریه می کرد. او هر روز صبح با پاکت غذای پدر به سالساس می رفت و بعد راهش را به طرف محل کارش کج می کرد. کار او برق انداختن پله های ساختمانی بود که در نزدیکی خانه خودمان و در همان خیابان واقع شده بود. من هیچ تمایلی به رفتن توی خیابان و بازی کردن نداشتم، چرا که وقتی می دیدم مادر جلوی در آن ساختمان به زانو افتاده و مشغول برق انداختن زمین است، خودم را افسرده و خجلت زده حس می کردم. در این جور مواقع دوست داشتم بزرگ بودم. همیشه به مادرم می گفتم وقتی که من بزرگ شدم او نیازی به کار کردن ندارد، چون من به جای همه کار خواهم کرد. او لبخند می زد. و شب به خاطر اینکه من نمی توانستم به مدرسه بروم - درس هایی را که هر روز صبح، پیش از خارج شدن از خانه به

من داده بود، از من باز می پرسید.

مادر، بعد از ظهرها، پیش یکی از زنهای همسایه کار می کرد و او را در کارهایش کمک می کرد. خواهرم غذا می پخت و مثل يك آدم بزرگ مواظب من بود، و بی آنکه حتی خودش متوجه ی این مسئله شود، مثل مادر با من دعا می کرد.

خواهرم به من گفت که پدرمان به خاطر این که يك سرخ است زندانی شده. من از او پرسیدم که سرخ بودن یعنی چه، و اگر پدرمان يك سرخ است، پس من هم دلم می خواهد که يك سرخ بشوم. خواهرم به من گفت که بهتر است خفه بشوم، که کسی مجاز نیست درباره ی این جور چیزها حرف بزند، که این مسئله می تواند برای ما گران تمام شود.

خواهر، تمام روز و عینهو مادر، توی خانه بود. در تاریک روشن غروب، و هنگامی که من به قصد بازی از خانه بیرون می زدم، او تنها می ماند، و در تنهایی برای آنکه از اتاق های خالی احساس ترس نکند، آواز می خواند و به صدای خودش گوش می سپرد. وقتی هم که کاری برای انجام دادن نداشت، به راهرو می رفت و روی پله ای، زیر سرخ‌بری برافروخته ی لامپ، به انتظار مادر می نشست؛ تکه نانی گاز می زد و رمان می خواند. در راه پله، او از چیزی نمی ترسید، چرا که بالا و پائین رفتن همسایه ها را می دید و صدایشان را می شنید.

وقتی مادر، او را برای اولین بار توی راه پله دید، سیلی محکمی به گوشش زد و پرسید که چرا آنجا نشستست. اما بعد، بیش از حد معمول روی تختخوابش گریست. خواهر اما، باز هم روی پله ها می نشست، ولی وقتی صدای سلام و احوالپرسی مادر را با سرایدار می شنید، سریع می رفت توی آشپزخانه و تلق تلق ظرف ها را در می آورد تا نشان دهد که مشغول انجام کاری برای خانه بوده است.

من، بخاطر آن که راه را بلد بودم، خیلی از بعد از ظهر ها و از مسیر خط آهن تراموا به دیر سالساس می رفتم. لحظه ای به پلیس ها و مردمی که هر بعد از ظهر، با پاکت های زیر بغلشان کنار در ساختمان بزرگ وول می خوردند، نگاه می کردم. بعد هم ساختمان را دور می زدم تا در باغچه پلازا دویاری* بازی کنم. اوایل این کار برایم خیلی خسته کننده بود، چون من کسی را نمی شناختم و برای وقت گذرانی، فقط چشم به پسرهایی می دوختم که با کفش های چرخدار خود در فضای آزاد بازی می کردند. ولی بعد که دوستانی پیدا کردم، یاد گرفتم که مثل آنها بازی کنم. آنها کفش های چرخدار خودشان را به من امانت می دادند و وقتی من با آنها زمین می خوردم، به من می خندیدند. من اما عین خیالم نبود، چون محیطی را که در سایه ی زندانی که پدرم در آن قرار داشت، دوست داشتم. پنجره های ساختمان را یکی پس از دیگری می نگریستم و از خود می پرسیدم که پدر پشت کدامیک از پنجره ها می تواند باشد. دوستان تازه ام، چیزی در مورد آنچه اتفاق افتاده بود نمی دانستند. من هرگز پیرامون اتفاقی که برای پدر افتاده بود، چیزی برای آنها تعریف نمی کردم. آخر آن پسران بیرون شده ها بودند و از این گذشته، ما هنوز کوچک بودیم و به همین جهت آنها نمی توانستند مرا نوك کنند و ما مجبور بودیم بخاطر این مسئله با هم دعا کنیم.

وقتی آفتاب می رفت، من هنوز آنجا بودم و چشم به دری دوخته بودم که پدرم سه ماه پیش، از خلال آن به داخل ساختمان رفته بود. بعد، دوباره و مثل پیشترها، از مسیر خط راه آهن، به طرف محله مان برمی گشتم.

یکی از بعدازظهرها - من آن بعد از ظهر را چنان به خاطر می آورم که انگار زمان متوقف شده باشد - موفق شدم پدرم را ببینم او میان نوتن از اعضای گارد سیویل، از دروازه های ساختمان خارج شد. من او را در پیاده رو مقابلم دیدم. دستهایش به دستبند بود. درست مثل وقتی که ما پسرها، پلیس بازی می کردیم. زن و مردی که به قصد پیاده روی به کاستلانا* آمده بودند، به پدر نگاه کردند. آنها حرف می زدند و من می خواستم بدانم چه می گویند، گوش ایستادم. زن گفت:

- مرد بیچاره دارن می برن محاکمه ش کنن.

مرد گفت:

- این یکی از اون سرخاس.

پلیسی که مشغول نگهداری بود فریاد زد:

- برین کنار.

جماعت سرهایشان را برگرداندند و با وحشت شروع کردند به پچ پچ کردن. من، نمی دانم چرا، اما با صدائی رسا گفتم که آن مرد پدر من است؛ که او کار بدی نکرده؛ که مادرم گفته تمامی آن چیزها فقط يك مشت ایده بوده است و بس. همه به من نگاه کردند، اما من به این مسئله اهمیتی ندادم، و پا به دو گذاشتم.

همان پلیس دوباره فریاد زد:

- برین کنار.

من به پیاده روی آن سوی خیابان، که کنار پله های کلیسا واقع شده بود رفتم و رو در روی آنها ایستادم. یکی از پلیس ها برای آنکه مرا کنار بزنند، با دست ضربه ای به من زد.

- برو کنار پسر. برو پی کارت.

- سلام پسر!

پدر، لحظاتی طولانی به من نگریست و چشمانش شعله ور شد. آن یکی پلیس، که پیرتر بود، به رفیقش گفت.

- ولش کن این پسرشه.

پدر، هر دو دستش را با هم دراز کرد و موهای مرا در هم آشفتم. دستبندها به هم خوردند و در آخرین شعاع خورشید برق زدند.

- خدا حافظ پسر.

آنها داخل ساختمانی که در همان نزدیکی قرار داشت، شدند. جلوی در، پدر سر برگرداند و لبخند زد. من توی پیاده رو کنار دروازه ی اصلی کلیسا نشستم. دوستانم را هم، که با کفش های چرخدارشان بازی می کردند دیدم. اما به سویشان نرفتم.

ساعت های کلیسا شروع به زنگ زدن کردند و من به آنها گوش سپردم. فکر می کردم که وقتی بازجویی به پایان رسید، این امکان پیش خواهد آمد که دوباره پدر را ببینم. با سنگ هایی که پیدا کرده بودم شروع کردم به بازی کردن، اما بعد خسته شدم، نشستم و با پریشان حالی به شمردن واکن ها مشغول شدم.

ماه بالا آمد و من چهره ی چرکمرده اش را از نظر گذراندم. بیش از صد ستاره را شمردم بودم، اما پدر هنوز بیرون نیامده بود. کنار دیواری دراز کشیدم. نگهبان شب مرا دید و پرسید که آنجا چه می کنم و چرا به خانه نمی روم. بعد هم پرسید که آیا نمی خواهم حرفش را گوش کنم و بزنم به چاک. من جوابی ندادم و فقط خودم را پشت درختی پنهان کردم.

حالا دیگر هوا کاملاً تاریک شده بود. گاه به گاه ماشینی با چراغهای روشن می گذشت. نگهبان شب دوباره مرا دید و من مجبور شدم به دویا به فرار بگذارم.

گرسنه ام بود و لرزشی مارگونه خودش را از کمرم بالا می کشاند. هنوز هم بخاطرم هست که وقتی جنگ تمام شده بود، آدم چقدر گرسنه اش می شد. دستها در جیب شلوار و سایه به سایه ی نمای بیرونی ساختمانها، شروع به رفتن کردم.

دروازه بسته بود. مادر و خواهرم جلوی در منتظر من بودند. من آرام و ساکت، بطرف مادرم جلو رفتم. چیزی نگفتم، حتی معذرت هم نخواستم. مادر اما، با يك کلمه به استقبال آمد:

- تنیش.

این را با صدائی خفه گفت.

چیزی نگفتم. حتی وقتی با پشت دست ضربه ای به من زد، گریه هم نکردم. فقط، و در حالی که او پا به من دعا می کرد، با حالتی مطیع و رام، از پله ها بالا رفتم.

- پدرت خونه نیس و تو منو نگران می کنی.

و اضافه کرد:

دهه هفتاد، دهه اعتلای ادبیات داستانی

طریق ارائه آثار خود به این مرتبه
غرور آفرین برسانند.

صریح تر بگویم: ظهور جمالزاده

در مسیر ادبیات داستانی معاصر تأثیری
نداشته است.

اجازه می خواهم پدیده هدایت را

از جنبه ای دیگر نیز بررسی کنم. او

بعنوان نخستین داستان نویس ایران به

سبک نوین، چند سالی بعد از انتشار

آثارش شهرتی نسبتاً جهانی بدست

می آورد و این نخستین داستان نویس

هنوز که هنوز است و بعد از گذشت نیم

قرن، تنها نویسنده جهانی ما در عصر

حاضر است. همینجا البته باید اضافه

کنم که ادبیات داستانی معاصر - منهای

صادق هدایت نیز- بی هیچ تفرعنی و با

اطمینان تمام و بخصوص در مقایسه با

آثار معاصر در کشورهای عربی، ترکیه و

کشورهای آمریکای لاتین به شدت از

استعداد جهانی شدن برخوردار است.

اینکه چرا کشف ادبیات معاصر

ایران در خارج از دایره جغرافیایی

فارسی زبانان از طریق هدایت شروع

می شود و با کمال تاسف در خود او به

توقف می رسد، مسئله ای ست که پاسخ

های گوناگونی میتوان بدان داد. و من بی

آنکه بخواهم وارد چنین بحثی شوم یکی

از پاسخ های احتمالی را که به ذهنم

می رسد با شما در میان می گذارم. بعد

از شهریور بیست است که هدایت کشف

می شود و با کودتای ۲۸ مرداد گویی

ایران دوباره جزو مجموعه فراموش

شده جهانی قرار می گیرد. شاید بتوان

در سال هفتاد شمسی این پاسخ احتمالی

را با قطعیت بیشتری مطرح کرد و دلیل

این مدعا آنکه نشانه هایی حاکی از توجه

جدی دیگران به ادبیات ما بعد از سال

پنجاه و هفت جلوه ای دوباره یافته است.

آنهم با وجود توقفی که به دو دلیل

مختلف در طول این دوازده سال امکانات

ارائه کمی آثار جدید را مختل کرده بود.

بزرگ علوی به نوعی دست به

تجربه ای موازی با هدایت می زند اما به

قلمروی به وسعت قلمرو هدایت

نمی رسد. رمان «چشمهایش» البته یکی

از قله هاست اما بعد از آن؟ بعد از آن

فقط داستان «دیو، دیو» اوست که کوشش

های او را برای مواجهه مستقیم با تاریخ

و جامعه اندکی با کوششهای هدایت هم

بقیه در صفحه ۲۸

● مسئولان کتابخانه اندیشه در دانشگاه فرانکفورت، در

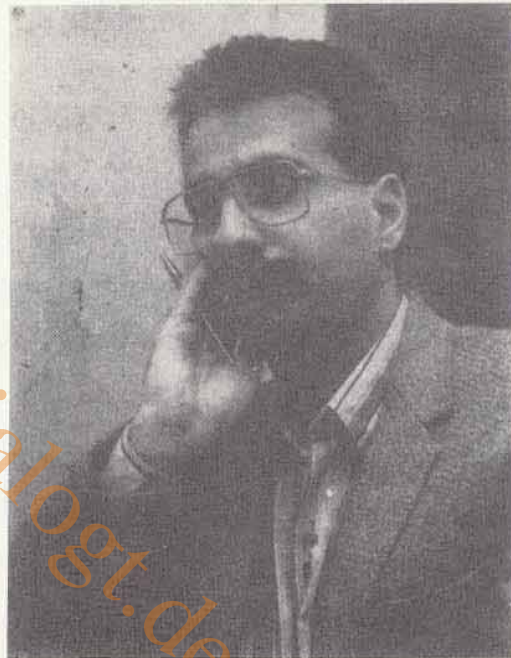
روز سی ام فروردین (۱۹ آوریل) برای امیر حسن چهلتن، برنامه

ی قصه خوانی و گفت و شنود پیرامون ادبیات داستانی معاصر

برگزار کردند. «دهه هفتاد، دهه اعتلای ادبیات داستانی»

عنوان مقاله ای بود که امیرحسن چهلتن در آن برنامه قرائت

کرد و نیز برای درج در اختیار آرش قرار داد.



امیرحسن چهل تن

که با او شده است اندکی جدی جلوه
می دهد. برای تبیین این موضوع و
توضیح روند شکل گیری ادبیات داستانی
معاصر باید اضافه کنم که نویسندگان
بعد از هدایت -بعنوان ادامه دهندگان
مسیر پیشنهادی او- در حالی که بسیاری
از ایشان لااقل از بعضی از جهات چیزی
بیش از راهنمای خود به گنجینه
ادبیات معاصر بخشیده اند، چنان بوده
اند که بدون عبور از هدایت
نمی توانسته اند قله ای از این سلسله
قابل امتنا باشند. مثلاً دولت آبادی،
گلشیری، ساعدی، سیمین دانشور و احمد
محمود که هر يك قله هایی از این سلسله
جبال اند، بدون درك صادق هدایت هرگز
نمی توانسته اند ادبیات معاصر را از

صادق هدایت در ادبیات معاصر
داستانی ایران يك حادثه استثنایی
است. به تنهایی يك اقیانوس است. یا
اصلاً يك فانوس دریایی ست. پیشنهاد
دهنده راههای بی شمار! به تنهایی يك
منشور است. پیش از او البته با
جمالزاده آشنا شده ایم. آنهم بیشتر از
طریق «یکی بود، یکی نبود»ش. اما گویی
پدر پیر داستان معاصر، بقولی، آن را
جسته است. پدیده هدایت به همین شکل
و شمایی که امروز آنرا می شناسیم
بدون جمالزاده هم میسر بوده است.
جمالزاده با «یکی بود، یکی نبود» راهی
را پیشنهاد می کند که هرگز پیگیر آن
نیست. ادامه کارهای او در چنان جهتی
است که با کمی بی احتیاطی، مزاحی را

درگذرگاه باران

با زخم سوزانِ هجران
از بیکرانِ آرزو به سوی تو می آیم
وز اخگرانِ سرشک ات
آسمانِ سینه را می آرایم.

درگذرگاه باران
دست بر گیسوی یادها می سایم

در من تکرار می شود.

دردی عظیم در من بیدار می شود.



وانگاه

گنج باید همین جا باشد.

احمدرضا قایخلو

کابوس

اتفاقی نیفتاده بود
ماهیان را به گودال می ریختند
در میان جسد‌ها کسی ناله می کرد
آن طرف، شیشه‌هایی ترک بر می داشت.

هیچ ما را نمی دیدند.

با دو انسان، صف آرای

می شود کرد؟

عشق محتاط نیست.

هر که می گفت چندان مهم نیست

معمولا

قهرمانان به چاهی در خود می افتند

باد وحشتزده
شیشه‌های شکسته را
تیز می کرد، اندامهای برهنه
قطع می شد. چه آسان! چه آسان!

اونمی خواست باور کند

آسمان ضعفشان بوده است

من صدا می زدم و در

هیچ جا انعکاسی نداشت.

چشم اسفندیار ابری شد

پله‌ها را به تندی طی کردیم

آب مانند اشک چشم

جاری بود. ۶۷۹۲۹ تهران

ه شکست جام جوانیم و پیر شد دل من!
دگر ز جان ، به درستی که ، سیر شد دل من...
م. امید

غزل

اگر چه بر سر این کار پیر شد دل من ،
گمان مدار که از عشق سیر شد دل من .
به پیروی ار که جوانی کنم هنوز ، ای عشق !
عجب مبین ، که به پای تو پیر شد دل من .
ز هفت کشورم - ای عشق خوش مرام ! - آزاد ،
از آن زمان که به دامت اسیر شد دل من .
بمان و جان مرا چون نهاد آینه دار :
که ، هر زمان که نبودی ، چو قیر شد دل من .
هر آن زمان که گمان امید زه کردی ،
به پیش بردن کار تو ، تیر شد دل من .
چگونه شبیه کنم در کمال یابی ی خاک ؟
به همنشینی ات - ای گل ! - عبیر شد دل من .
چنان که ماه منیر آمد از عنایت مهر ،
ز ماه روی تو مهر منیر شد دل من .
هراس دام غمش پایبند همت بود :
غزال چشم تو را دید و شیر شد دل من .
غزال چشم تو شیرش کند به دشت طلب :
عجب مدار گر این سان دلیر شد دل من .
به خود ، به سلسله بیخودان نمی پیوست :
تو طره شانه زدی ، ناگزیر شد دل من .
به روی دوست گشاید دریچه عزلت :
مگو چه شد که چنین گوشه گیر شد دل من .
ز واپس آمدن آب های سر بالا
قیاس کرد ، و چو جو ، سر به زیر شد دل من .
مجال عاشقی ار نیست زندگانی ، نیست :
نبینم آن که بگوئی که دیر شد ، دل من !
یکم فوریه ۹۱ - لندن

به باغ تنهایی

نه این راه به انتها می رسد
نه این سوار
به منزل

نه این دست سنگی پرتاب می کند
نه این زبان
نشنامی

نه این سینه با طنبور عشق سرودخوان خواهد شد
نه این دهان
با بوسه‌ش.

این روزها.....

بقول عزیزپور

نه این درخت بار خواهد داد
نه این گلدان
گل سرخی

نه این زمستان بهاری به ارمغان می آورد
نه این سال
تن پوش سبزی

نه این نیلوفر به ایوان انتظار چنگ می اندازد
نه این سپیده

و سایه هایی که معلوم نیستند
شاید به مرز پوسیدن رسیده باشند
و عطر بوسه های ما دیگر در تاریکی گم شده است

او با خودش تنها حرف می زند
دیگر نیاز به پرسیدن نیست
دلش همیشه می گیرد

دلش به کلبه های گلی
و جوی باریکی در آن سرزمین می اندیشد
که دیگر نیست

باید گریست
چیزی در این میان دارد می پوسد
کلیدها دیگر به کار نمی آیند
قفلها را عوض کرده اند

و خاطرات ما
گویی تمام حذف شده ست
از ذهن بچه های سر کوچک

دیگر روی تاقچه عکسی نیست
منظره ای نیست
شهیدان بی چهره اند
شهیدان چهره هاشان را در افیون قرنها گم کرده اند

جهان همیشه خاکستری ست
و بستری ست جهان
و راه آسمانها را دارند می بندند

دیروز من پیاده تا ماه رفتم
آنجا هم خبری نبود

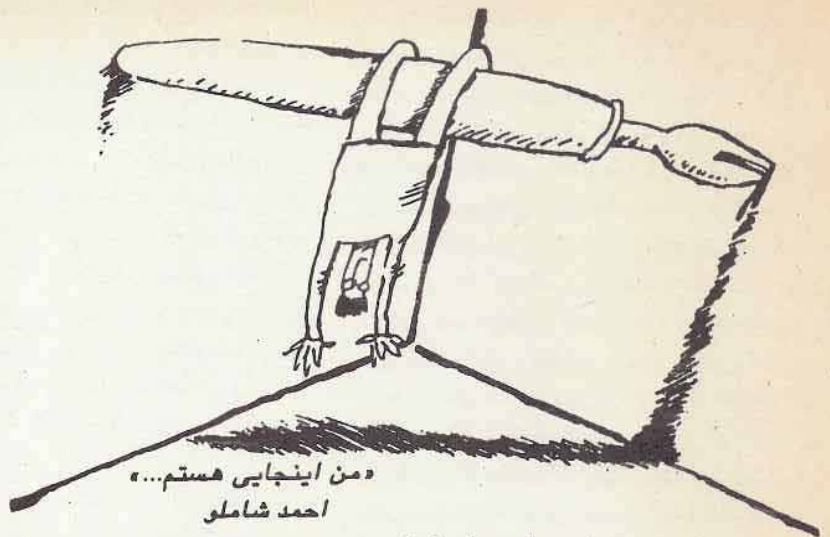
من خانه ام را می خواهم
و مرهم را می خواهم
من دوستانم را می خواهم

شعرم در آنجا می جوشد
اشکم در آنجا می جوشد
من حرفهایی دارم
که می شود تنها در آنجا گفت

من هم می خواهم در صف باشم
در اتوبوس باشم
و از آنجا به ماه فکر کنم
من هم می خواهم با همسایه ها دنبال پناهگاه بگردم
من هم می خواهم بادکنکهایم را در آنجا هوا کنم

بیایید تا درهای آنجا را باز کنیم
بیایید
بیایید

چقدر بوته برای يك چارشنبه سوری لازم داریم؟



«من اینجا می هستم...»
احمد شاملو

برای يك چارشنبه سوری

جلال سرفراز

در روزنامه ها خبری نیست
بمب است
و اختلاف
از باران خبری نیست

دنبال خود می گردم من
در روزنامه ها خبری نیست

من خود را در شهری غریب گم کرده ام
که با آفتاب بیگانه است
و آسمانش از من نیست

شب روی پشت بام نمی شود خوابید
ستاره ها را نمی شود يك يك شمرد و رفت
اینجا اگر ستاره ای هم باشد بوی نا می دهد

لبخندم را در جایی گذاشته ام که یادم نیست
شاید در مجری فرسوده ای که هزارها قفل بر آن است
شاید پشت تار عنکبوتی که همه آسمان را گرفته است

و مادرم
و دوستانم
و خاطره هایم مثل سایه هایی هستند - که نیستند
و راستی کجا هستم من؟
و راستی کجا هستید شما؟

شاید به یاد نیاورده اند که من هم باید باشم
و آرزوها را مثل قطار باید به هم بست و از شب گذشت
و خنده های مستانه باید باشد در کوچه های عطر گل یاس

برادرم در «هفت حوض» دنبال آفتاب می گردد
دنبال يك نفر که بگوید من هم هستم
و خواهرم نوشته است
که در زمستان تنها می شود در کینه ریشه کرد
از برگ و میوه هیچ خبری نیست

زنم به پیوندی نامعلوم می اندیشد
با سایه هایی که معلوم نیست

دهه هفتاد، دهه...

جهت می کند.

نمی خواهم برای آقا بزرگ ظرفیت محدودتری قائل شوم. اما وقتی گمان کنیم پرهیز هدایت از درگیری مستقیم با ایدئولوژی پیشرو آن سالها که تنها از طریق یک حزب معین به جامعه پیشنهاد می شد و ایجاد فاصله ای هوشیارانه با نهضت ایدئولوژیک آن زمان یکی از دلایل موفقیت اوست، ممکن است علت عدم ارائه اثر شگفتی آفرین دیگری از جانب آقا بزرگ را تا حدودی روشن کرده باشیم. س- البته هدایت باکی نداشته است که او را مرثیه خوان اشرافیت در حال زوال بدانند- و نتیجه مستقیم آن اینکه، تنها هدایت است که جاری می شود؛ در همه نویسندگان بعد از خود، از گلستان گرفته تا ساعدی و مهشید امیرشاهی، از سیمین دانشور تا احمد محمود، تا دولت آبادی، تا گلشیری و این سوتر که بیاییم تا پرسی پور و دیگران و یا محمد رضا صفدری که ما را با مجموعه سیاست‌نبویش شگفت زده می کند.

اما نکته ای دیگر درباره هدایت! درکی که در این ده دوازده ساله اخیر از جامعه ما بدست آمده است چنان است که گویی ما آثار هدایت را که بیش از نیم قرن از ارائه آن می گذرد، دوباره می خوانیم. گوئی همین چند روز پیش هدایت آنها را بازبینی و بازنویسی کرده است و این پیش بینی نشانه روشن نبوغ اوست. گوئی او زمانه ما را دیده بوده است. او توانسته بوده است لایه کاذب مدرنیسم رضاخانی را پس بزند و با چشم دل اعماق جامعه را ببیند.

گفتم که ادبیات بعد از انقلاب از لحاظ ارائه به دو علت با مشکل روبرو بوده است. و این در حالیست که زمینه های ایجاد شده در طی این مدت اعتلای قطعی ادبیات داستانی را در دهه ای که بیش از یک ماه از آغاز آن نمی گذرد، نوید می دهد.

علت اول از سال ۵۷ تا سال ۶۰ بطول انجامید و آن ارائه حجم عظیم نوشته های سیاسی و جو هیجانی و پر فتور آن دوره بود که بین ارائه دهندگان آثار جدی ادبی و مصرف کنندگان آن یعنی توده کتابخوان فاصله می انداخت. اما در طی همین مدت ذهنیتی نوین که نشانه های آن از اواسط دهه پنجاه

شروع شده بود، در پدید آورندگان جوان ادبیات داستانی بوجود آمد که در دوره رکود نسبی بعدی که تقریباً تا سال ۶۸ بطول انجامید، چهار چوب و انسجامی شایسته یافت. و علت دوم از سال ۶۰ که در بعد فرهنگی در توقف فعالیت کانون نویسندگان ایران تجلی می یافت، آغاز و تا سال ۶۸ که کمبود کاغذ تا حدودی مرتفع شد، بطول انجامید. اما در همه این سالها از رهگذر تامل و بازیگری شیوه های اندیشیدن و از قبیل ذهنیت های جوان و شکوفا و عبور از قله بزرگانی که بیش از این از یک ایشان نام بردم، پتانسیلی بوجود آمده است که در دهه هفتاد شاهد بروز و جوشش و عرضه آن خواهیم بود. نشانه های این دوران تازه در این سالها به لحاظ پیشنهاد، ارائه و تجربه فضاهای کاملاً تازه در آثار شهرنوش پرسی پور، محمدرضا صفدری، اصغر عبداللهی، رضا جولائی، منیرو روانی پور، محمد محمدعلی، قاضی ربیحاوی، یارعلی پورمقدم، میهن بهرامی، نسیم خاکسار، اکبر سردوزامی، داریوش کارگر، ناصر زراعتی، منصور کوشان، عباس معروفی، شهریار مندنی پور، و دیگران، تجلی ی آشکاری یافته است.

ادعای غرامت...

هیات رهبری ترغیب شده است که در تعیین شیوه های اجرائی بعضی موارد را مرجع بداند. این موارد شامل ادعاهای کوچک افراد (در چارچوب ادعای جامع)، خسارات جانی و جسمی، خسارات به محیط زیست و شاید حتی خسارت بخاطر «اتلاف منابع طبیعی» (محملاً آتش زدن چاههای نفت) می شود.

همچنین هیات رهبری می باید مهلت معینی را برای دریافت ادعاها تعیین نماید. دبیرکل سازمان ملل پیشنهاد کرده است که پس از تدقیق و تصویب مقررات ارائه ادعای خسارت، یک مهلت دوساله در نظر گرفته شود. به علاوه هیات رهبری میباید مقررات رسمی چگونگی بررسیها، حدود اختیارات بازرسان در برگزاری نشستها و درخواست نوع ادله و شواهد خسارات وارده را تعیین نماید.

سه نکته مهم حقوقی باقی مانده اند که باید حل و فصل شوند. اول اینکه هیات رهبری باید «خسارت مستقیم» منتج از «تجاوز غیرقانونی عراق و تصرف کویت» را تعریف کند تا حدود اختیارات قانونی کمیسیون در چارچوب مصوبه آتش بس سازمان ملل قرار گیرد.

دوم اینکه از هم اکنون می باید تمهیداتی بکار رود که در حد ممکن میدان ادعای خسارت علیه خود هیات رهبری کمیسیون تنگ شود. زیرا این احتمال باید در نظر گرفته شود که ادعاهای سوچویانه ای علیه کمیسیون بازرسان عنوان شده و آنها متهم به خطا در یک نکته حقوقی، در روش بازرسی و یا یک مورد معین شوند.

سومین نکته اینست که تمامی این ادعاهای خسارت تنها به مواردی که «مشمول قوانین بین المللی» هستند مربوط می شود. اما بین ۴ تا ۸ میلیارد دلار دارائی عراق متعاقب مصوبات سازمان ملل بلوکه شده بود که برای پرداخت غرامت ها از جانب عراق به کار نخواهد رفت. بنابراین کاملاً ممکن و حتی محتمل است که مدعیان خسارت در آن واحد در دادگاههای کشور خویش دو ادعای خسارت به موازات هم ارائه دهند. نتیجتاً هیات رهبری کمیسیون باید شیوه ای را بیاندیشد که از دریافتیهای لوگانه برای خسارت واحد جلوگیری شود.

دبیرکل سازمان ملل هنوز درگیر مشاوراتی است که باید سقف مبلغ پرداختی عراق به صندوق غرامت را در چارچوب مصوبه آتش بس تعیین کند. عراق رسماً درخواست کرده است که پرداخت تعهداتش برای پنج سال به تعویق بیافتد. بررسی این درخواست میتواند ابزار مناسبی برای برکناری صدام حسین شود.

در هر صورت غیرممکن است زمان دقیق شروع پرداخت غرامت را تعیین کرد. با این فرض که پس از تصویب مقررات، دو سال طول می کشد تا لوتهای مختلف ادعاهای جامع خود را ارائه دهند و مدت زمان معقولی هم صرف بررسی ادعاها شود، بنابراین هنوز چندین سال تا شروع پرداخت باقی مانده است.

در عین حال مسلم است که ادعاهای دریافتی از سقف مبلغ غرامت عراق بیشتر خواهند بود. علاوه بر این کسری موازنه باید این احتمال هم در نظر گرفته شود که دریافت غرامت از عراق با همان سرعتی که ادعاهای خسارت تصویب می شوند انجام نگیرند. به این دلیل به پیشنهاد دبیرکل سازمان ملل، کمیسیون غرامت ها معیارهایی را برای نحوه توزیع آنها برمی گزیند. دبیرکل سازمان ملل مخصوصاً تاکید کرده است که ضروری است خسارات کویت را از دیگران مستثنی دانسته و بر دیگران مرجع بداندند. ۲۱ دولت دیگر هم تا کنون بر مبنای ماده ۵۰ منشور سازمان ملل، تحت عنوان «مشکلات خاص اقتصادی که از بایکوت عراق سرچشمه گرفته اند» درخواست کمک کرده اند و مایلند شامل توجه ویژه قرار بگیرند.

ج. مفرد

این نام ریشه آشکار اوستایی دارد؛ چه در اوستا از پرنده بزرگی بنام مرغوسه نه نه Mereghu Saena یاد شده که مسلماً همان نامی است که در شاهنامه سیمرغ گشته است. در یشت چهاردهم اوستا در وصف درشتی وی می خوانیم: «بهرام اهورا آفریده را می ستاییم، بکند پیروزی با فرّ، این خانه را از برای گله گاوان فرا گیرد؛ چنانکه این مرغوسنن، چنانکه این ابر بارور کوهها را احاطه می کند». در یشت دوازدهم از امکان اسطوره ای وی آگاهی پیدا می کنیم: «اگر هم ای رشن (ایزد عدالت) پاک در بالای آن درخت مرغوسنن که در میان دریای فراخکرت برپاست، آن [درختی که] دارای داروهای نیک و داروهای موثر است و آنرا ویسپویش (همه را درمان بخش) خوانند و آن در تخمهای کلیه گیاهان نهاده شده است».

قابل توجه در زبان سانسکریت که بسیار به زبان اوستایی نزدیک است -کلمه ای است به هیئت Siena که به معنی شاهین است و در ارمنی از کلمه «شین» یا «سین» لاشخور اراده شده است.

همچنین در این باب گفتنی است که در اوستا و کتب پهلوی از فردی به نام Saena به عنوان پیرو آئین مزدیسنا و شاگرد زرتشت یاد شده است.

اما از توصیفات که شاهنامه در مورد این مرغ اساطیری می دهد یعنی مرغ عظیمی که خصوصیات خدایی- انسانی داشته و پرورنده زال و حامی او بوده است، به سوی یکی از خدایان اساطیری سومری-آشوری راهنمایی می شویم:

یکی کوه بُد نامش البرز کوه
به خورشید نزدیک و دور از گروه
بدان جای سیمرغ را لانه بود
که آن خانه از خلق بیگانه بود



• نقش لاما (کارببو) در نیمرو

نهادند بر کوه و گشتند باز
برآمد برین روزگاری دراز

.....

.....

نگه کرد سیمرغ با بچگان

بر آن خرد خون از دو دیده روان

شگفتی بر و برفکنند مهر

بماندند خیره بر آن خوب چهر

.....

.....

بدینگونه تاروزگاری دراز

برآمد که بُد کودک آنجا به راز

.....

.....

نگه کرد سیمرغ زافراز کوه

بدانست چون دید سام و گروه

چنین گفت سیمرغ با پور سام

که ای دیده رنج نشیم و گنام

تو را پرورنده یکی دایه ام

هَمَت دایه هم نیک سرمایه ام

نهادم تَرا نام دستان زند

که با تو پدر کرد دستان و بند

.....

.....

آبا خویشتن بر یکی پَر من

همی باش در سایه فر من

گرت هیچ سختی به روی آورند

ز نیک و ز بد گفت و گوی آورند

بر آتش بر افکن یکی پَر من

که بینی هم اندر زمان فر من

که در زیر پرت به پرورده ام

آبا بچگانت بر آورده ام

همانگه بیایم چو ابر سیاه

بی آزارت آرم بدین جایگاه

فرامش مکن مهر دایه ز دل

که در دل مرا مهر تو دلگسل

خدا - انسان بالداری که نزد سومریان، لاما Lama نامیده شده، نزد آشوریان با اسامی لاماسو Lamassu و کوریبو Kuribu یا کاریبو Karibu (به لفظ آکدی یعنی دعای خیر کننده) و «شدر» Shedu خدای حامی آشوریان محسوب گردیده، در رابطه با سیمرغ اساطیر ایرانی بسیار قابل توجه است؛ چه، علی القاعده کوریبو یا کاریبو همانست که در تورات چروبیم Cherubim و نزد مسلمین، کروبیبون Karubiyun شده و نام فرشتگان مقرب بارگاه الهی بشمار آمده است. از سوی دیگر مسلم می نماید، این همان مرغ اساطیری باشد که در کتاب پهلوی مینوخرد تحت چَمروش Chamrosh ذکر گردیده است.

اما خود نام لاما Lama یا لاماسو Lamassu در مقام مقابله با روحانیون بودائی ناحیه تبت و حوالی آن یعنی همان لاما Lama بسیار قابل توجه است؛ چه در صورت پذیرش ارتباط تاریخی بین این اسامی (که بسیار محتمل است) می توان گفت به سند معتبری در مورد خاستگاه سومریان دست یافته ایم؛ چرا که، این نتیجه خود با مندرجات تورات که مسکن ابتدائی سومریان را نواحی شرق فلات ایران نشان می دهد، موافقت کامل دارد: در باب یازدهم سفر پیدایش تورات می خوانیم «...و واقع شد که چون از مشرق کوچ می کردند همواریسی در سرزمین شِنمار (سومر) یافتند و در آنجا سکنی گرفتند...».

در پایان می توان نتیجه چداگانه ای را نیز از گفتار مذکور اخذ کرد و آن اینکه سرزمین سائینی (مذکور در اوستا) را که مکانش مجهول مانده می توان همان سرزمین چرکسها در غرب قفقاز دانست، چه، هیئتی از نام این قوم یعنی کرکاس، به پهلوی همان کرکس و مترادف سائینی اوستا به معنی عقاب و شاهین و کرکس است. این نظر را گفته استرابون نیز تایید می کند، آنجا که او از مملکتی بنام Soanes در میان دریای سیاه و خزر یاد کرده است. ●

- میلاد
- دفتر شعر : زهرا طاهری
- چاپ اول : مهرماه ۱۳۶۹ - ۶۲ صفحه
- ناشر : گروه بررسی مسائل ایران ، دانشگاه برکلی ، کالیفرنیا

صدائی آشنا

محمد رضایی

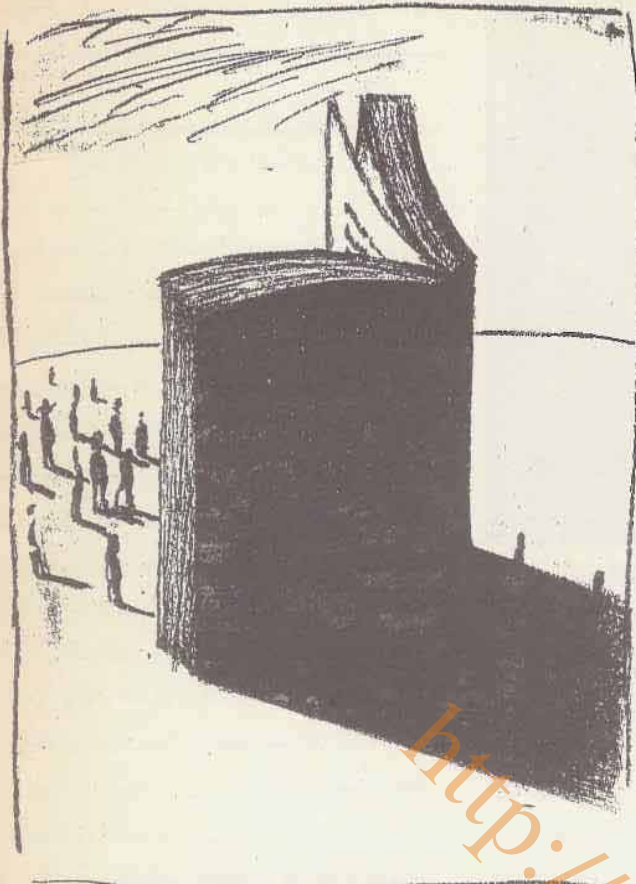
این پراکندگی جغرافیایی که دارد کم کم به پراکندگی فرهنگی نیز می‌تواند، و چند سالی است که ناخواسته بدان گرفتار آمده ایم، باعث شده است که ندانی در کجای این جامعه کوچکی که هموطنان کم و بیش در گوشه و کنار جهان بر پا کرده‌اند ایستاده‌ای، و آن هموطن که از قضا شاعر و نویسنده و هنرمند نیز هست و در آن گوشه از جهان کز کرده است چه می‌کند و بار سنگین احساس و اندیشه اش را در این سنگلاخ چگونه بلوش می‌کشد. بهمان میزان او نیز از تو که در این گوشه از جهان خزیده‌ای بی‌خبر است و عامل ارتباط جدی و محکمی نیز در میان نیست که به گونه‌ای چاره‌ساز این مشکل باشد و لذا:

مگر خضر مبارک پی تواند که این تنها بدان تنها رساند

و نیز حاصل این قطع ارتباط و بی‌خبری آنست که ندانی گلی با رنگ و بویی آشنا دارد در تکه‌ای از جهان می‌شکند و یا در طرفی دیگر شکوفه‌ای بی‌بار نشسته و یا درختی در جایی دیگر حتی چندان تنومند شده است که می‌توانی دست کم ساعتی در سایه اش بیارامی و خستگی را در جویباری که دارد باشویی اش میکند بتکانی. مرکزیتی متین، و منطقه‌ای بیطرف! نیز سراغ نداری که گاه بتوانی با مراجعه به آن از رویدادهای فرهنگی و هنری پیرامونت خبر شوی و دریایی که در ماه و یا سالی که گذشت چه اثر یا آثاری انتشار یافته‌اند و هر کدام در چه مرحله‌ای از رشد و تکامل هستند و از آن میان، سره و نا سره کدامند. در چنین گسیختگی و آشفته‌بازاری است که گاه برخی دوستانی که اخیرا مجال و رخصت جهانگردی یافته‌اند، در این یا آن گوشه از جهان به دفتر، کتاب یا اثری برخورد می‌کنند که احيانا از نظر هنری کم ارزش یا حتی تهی هستند و بلافاصله فریاد «وا ادبیاتاشان» بلند می‌شود. بی‌آنکه بدین نکته عنایت کنند که این اثر کم یا بی‌ارزش لزوماً شاخص یا نماینده هنر و ادبیات هموطنانمان در خارج از کشور نیست و در اینجا و آنجا ممکن است اثری با ارزش تولید شده باشد که ایشان از آن بی‌خبر باشند. گر اینکه در داخل کشور هم اوضاع (منتهای مساله تفرق و پراکندگی جغرافیایی) چندان بهتر از این نیست و همه آثاری که عرضه می‌شوند لزوماً از ارزش هنری والایی برخوردار نیستند. بهر حال - این قلم بر این باور است که بخشی از هنر و ادبیات ما علیرغم همه مشکلاتی که ذره‌ای از آن نیز گفته نیامد، چه سروران بخواهند و چه نخواهند، دارد به نوعی در خارج از مرزهای میهن مجدانه به حیات خود ادامه می‌دهد و بازتاب این حیات دشوار بیگمان در روند کلی هنر و ادبیات معاصر ایران در آینده بی‌تاثیر نخواهد بود و این تاثیر در نوره‌های گسیختگی ملی و فرهنگی ناشی از تسلط جهل و تباهی و بیداد در اقوام و ملل دیگر هم صادق بوده و ما نیز از آن مستثنی نیستیم.

«میلاد» چند روز پیش از طریق دوستی دریافت شد که تصادفاً از شهری که نگارنده در آن به اتلاف عمر مشغول است، می‌گذشت. نویسنده بر طبق درخواست همان دوست که او نیز چون صاحب این قلم، سراینده را نمی‌شناخت، مبادرت به نگارش این یادداشت کرد.

واقعیت اینست که راقم بیاد ندارد که از «زهرا طاهری» چه در داخل کشور، و چه در ایام اقامت در خارج که زمان زیادی نیز از آن نمی‌گذرد، اثری چه به صورت منفرد یا مجموعه خوانده باشد. و این صرف نظر از ضعف



حافظه و اطلاع، اگر بدان معنا باشد که این دفتر اولین تجربه مستقل سراینده در زمینه شاعری است، باید گفت که در مجموع آغازی درخشان و رو به اعتلا و روشنی است.

سر آغاز دفتر جمله‌ای است معروف از «بایزید بسطامی» و به نقل از «تذکرة الاولیاء» که ذکر آن هیچگاه خالی از لطف نیست:

« به صحرا شدم، عشق باریده بود و زمین ترشده چنانک پای به برف فرو شود، به عشق فرو می‌شد.»

که می‌تواند نشانه تعلق خاطر و گرایش سراینده باشد به این نوع نگرش به مسائل فلسفی و هنری و اینکه احيانا همچون زنده‌یاد «سهراب سپهری» بر این باور است که:

« واژه باید خود باد، واژه باید خود باران باشد»

نگاهی اجمالی به اشعار این دفتر بیانگر آنست که «طاهری» توانسته است در عرصه اندیشه‌های شاعرانه خود بدین وجه و نظر، تا حدود زیادی توفیق داشته باشد.

«میلاد» مشتمل بر ۱۴ شعر از این سراینده است که از آن میان يك شعر به سال ۶۰، يك شعر به سال ۶۴، چهار شعر به سال ۶۶، يك شعر به سال ۶۷، و ما بقی که هفت شعر میشود به سال ۶۸ تعلق دارند، محل سرودن اشعار اما ذکر نشده‌اند.

شعر «آماس» گزارش مصوری است از ستمی پایدار و آشنا که به مثابه طبیعت ثانوی مردمی است که آنرا شانه به شانه از دهلیزهای تنگ و تاریک تاریخ تا به امروز حمل کرده‌اند. ستمی که کوئی هرگز سر حذف و حتی تخفیف ندارد. از نسلی به نسلی و از حکومتی به حکومتی دیگر تنها تغییر شکل داده است و این نکته‌ای است که شاعرانیکه به «شعر اجتماعی» مگرایش دارند هرگز از آن غافل نبوده‌اند و باید نیز چنین باشد. چرا که شاعر فرزندان راستین زمانه خویش است. تصویرگری است که آینه وار مطالب و نامردمی‌های زمانه

خود را فریاد می زند:
تطهیر کرده اند تنش را
به بوی خون
و موهایش را به بوی خاک
و ساقهایش را

- که هنوز زنده اند -
پدرم با سدر می شوید
و می خواند
به وزن عشق که می رسد

سنگین میخواند

صفحه ۴

شاعر همانجا و در ادامه و با استفاده از رابطه پنهانی اشیاء و کلمات این حس غریب را به اشیاء بازمانده از قریانی نیز سرایت می دهد و جای خالی زندگی پرشور را اینگونه تصویر میکند:

نو چرخه قدیمی بی صاحبی
در پس کوچه های بی رهگذر
بدیوار کاهگی
تکیه میدهد
و تویی
در وحشت سکون
خاموشی دروازه را

مرور میکند

صفحه ۴

شب در بخش عظیمی از شعر شاعران کلاسیک ما جایی خوش داشته است. رنگش به چشمان زیبای معشوق مانند بوده است و بلندیش به درازی کیسوی یار. فقط آنگاه اندکی دردناک میشده که رنگ فراق میگرفته که البته آنرا نیز رویای شیرین وصال چاره میکرده است. شب انسان معاصر اما وجه دیگری دارد، انسانی که در نظمی مصنوعی و سرکویگر اسیر است. انسانی که باید به تنهایی خویش عادت کند. انسانی که سیاهی و سکوت مخوف شب جاشنی اضطرابش میشود و از همین روست که عمر شب را بر عکس کیسوی یار بسیار کوتاه آرزو میکند و حلول صبح و روشنی را به وصال از آن دست، ترجیح میدهد. بند آغازین شعر «خلاء و لحن صمیمانه آن ناظر بر این معنی است:

شب که می آید
تن من از گزش وحشت

ورم می کند

و ذهن من
به سادگی یک خط
از تمام نقطه های درد و دلواپسی
می گذرد

و من دلم می خواهد

صبح بیاید

صبح بماند

صفحه ۵۳

اصولاً شعرهایی که در این تاریخ سرایش آنها ۱۳۶۸ است عمدتاً خوب و در مقایسه با شعرهای پیش از آن، چون شعر «بیداد» که تاریخ سال ۱۳۶۰ را دارد، جهش شاعر را در تمامی زمینه هائی که تجربه کرده است، میرساند. نمونه دیگر شعر «طرح» است. شعری سرشار از تصاویر زیبا و فشرده و با زبانی هموارتر از شعرهای پیشین:

کوچه بی عبور را

پشت بلندی این پنجره

حک کرده اند

پنجره

بدنبال غابری

تمام پس کوچه های خاطر خود را
کاویده است

.....

دست نگاهی

گیسوان خیس صبح را

شانه می زند

رها در باد

صفحات ۵۵ و ۵۶

شعر «گذر» بگمان نگارنده، بهترین شعر این مجموعه است. شعر بیست زیبا و لطیف و شاعر در این شعر تصویر پردازی تواناست که حس عشق و زندگی را در اشیاء هم می دمد. پرده نقاشی ساکت و آرام و بی جانیکه سالها پیش نقاش خسته ای بیبازار فرستاده و اکنون بديواری مصلوب یا به پنجره ای آویخته شده است، به مدد حس شاعر ناگهان جان می گیرد - تا آنجا که انگیزه غارت را در باد چپاولگر زنده می کند و نقش پرنده ای که سالیان پیش بر پیکر گلدانی سفالی در کوره کباب شده است، دوباره به زندگی بازگشته و میخواند و اینهمه به یمن عشق است که انگار لحظه ای پیرامون شاعر در گشت و گذار بوده است. سراسر شعر تعظیم و تکریم عشق است. عشقی که از آغاز تا کنون، از هر زبانی که شنیده شده، باز هم نا مکرر بوده و نیز خواهد بود و بقول مولانا:

هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل باشم از آن
و آفتابگردانها

آفتاب را دوره می کنند

تا آواز پرنده خردی

که سالهاست بیصدا

بر صیقل آبی گلدانهای سفالی

می خواند!

.....

هجوم باد

آرامش گلهای صورتی پرده را

غارت می کند

صفحه ۵۸

لحن و زبان در شعر «مکاشفه» که یکی دیگر از شعرهای خوب این مجموعه است، تا نیمه اندکی سنگین و موسیقی متناسبی نیز آنرا همراهی میکند. زبان و لحن شاعر در این حالت از زبان محاوره که گاه در آن بسر می برد، دور می شود:

از کوره راه عشق به زیبایی

مرا به بیکرانه ای

گذری چنان آسیمه سر افتاده است

که پروای ز پرده برافتادن رازیم

نیست

صفحه ۱۲

شاعر اما در ادامه همین شعر تغییر زبان و لحن می دهد و دوباره به ساده ترین شکل که پیشتر آنرا تجربه کرده و در آن توفیق چندانی نیز نداشته است، باز میگردد:

دلنگی هایم را

چارو می کنم

دلواپسی هایم را تا می کنم

وزیرترین شب

جایشان می دهم

صفحه ۱۴

هر چند هر دو تکه شعر، به خودی خود و به تنهایی زیبا هستند، اما این دوگانگی در لحن و بیان و واژگان می تواند به کلیت شعر لطمه بزند. این

افت و خیز زبانی، در ادامه شعر نیز همچنان دیده می شود و به نظر می رسد که شاعر در این شعر و نیز پاره ای دیگر از اشعاری که بدین سبک و سیاق سروده شده اند، به وحدت زبانی مورد نظر دست نیافته است.

تأثیر پذیری

زبان، واژگان و گستره آن، در انحصار هیچکس نبوده و نیست. هر شاعری می تواند بقدر وسع خود در این گستره، به تجربه بپردازد و از انبوه واژگان و کلمات، امکانات و ظرفیت های زبان، آنچه را که به تن اندیشه های شاعرانه خود برانده می بیند، اختیار کند. اما آنچه که می تواند این میان قابل تامل و تعیین کننده باشد، نحوه استفاده از این امکانات و نیز چگونگی نگرش و انتخاب زاویه ای است که شاعر از آن به هستی و پدیده های آن می نگرد و همچنین رابطه ای است که به مدد تخیل و حس شاعرانه خود، بین واژگان و کلمات، اشیاء و پدیده های هستی برقرار می کند. این رابطه اما باید مستقل و مختص به خود او باشد و پیش از او دیگری به کشف آن نائل نشده باشد.

«طاهری» گاه در مضمون و گاه در شکل و فرم و گاه ترکیبی از این دو، در پاره ای از اشعارش از «شاملو» - «فروغ» و «سپهری» متأثر است. این تأثیر پذیری که مقوله ای و رای تقلید است، آنگونه نیست که بگوئیم «طاهری» سعی در پیروی از ایشان داشته است. او کوشیده است که این احساس و اندیشه و یا فرم و لحن آشنا را، که با طبیعت هنری او سازگاری نیز داشته است، از دریچه ذهن و زبان خود بگذراند:

در زمینه لحن و فرم

شاملو:

همه لریزش دست و دلم از آن بود
که عشق پناهی گردد
پروازی نه
گریز گاهی گردد

طاهری:

تمامی شادی من از آن بود
که در زلال اعتماد تو
چهره خویش بنگرم

(حیوت صفحه ۲۷)

فروغ:

دستهایم را در باغچه میکارم
(توادی دیگر)

طاهری:

دستهایم را

در آب روان می شویم

(مکاشفه - صفحه ۱۴)

در زمینه مضمون و محتوا

شاملو:

دهانت را می بویند

مبادا گفته باشی دوستم دارم

(به نقل از حافظه)

طاهری:

بناکوشم را می شکافند

در جستجوی رشته های تنیده موسیقی
میلا (صفحه ۵۱)

سپهری:

تا اناری ترکی بر می داشت

دست فواره خواهش می شد

زندگی چذبه دستی است که می چیند

زندگی نویر انجیر سیاه، در دهان گس تابستان است

زندگی شستن يك بشقاب است

(هشت کتاب - صدای پای آب)

طاهری:

و دستهای کوچکی

که در انبوه پیچیدگی تاک

از سوسه گس چیدن

پرمیشد

(تابستان ۳۹)

زندگی خوابهای ناتمام بود

و ظرفهای نشسته کنار پاشویه

(تابستان ۳۹)

در زمینه محتوا و فرم

فروغ:

براندم به باغچه می گوید قبرستان

براندم به اغتشاش علف ها می خندد

و از جنازه ماهی ها

که زیر پوست بیمار آب

به ذره های فاسد تبدیل می شوند

شماره بر می دارد

(دلم برای باغچه می سوزد)

طاهری:

و برادر کوچکم

....

....

و همیشه خدا در آغاز رزم

یقہ پیراهنش را دشمنان میدردند

انگار

سهمگینی و صلابت عزمش را

وقتی خوب میدیدی

که به جرم نابخشودنی تاخت زدن علم با حماسه

صلاة ظهر

از پدرم کتک می خورد

(پائیز ۱۰)

کلام «طاهری» در این نوع بیان، از تخیل تهی و به نثری ساده و عبارتی به کلامی منثور و غیر مخیل تبدیل می شود که زیبایی تصاویر قبلی را لچوجه از یاد می برد. تصویرهائی زیبا از این دست و در همان شعر:

شب می آید

بلند و کشیده

مرا

حسرت عذاب در چشمان
به تماشای تو
گذری افتاده است

و ایخند تو

مرهمی ست

آنگاه که

مردمان زنده زنده تشریح می کنند
(میلا - ۵۰)

من

گوی کوچک زمین را

به سینه هایم می چسبانم
و به زنی که هزار سال دیگر
تن به بیکرانه عشق می سپارد

رشد می برم

(مکاشفه - ۱۵)

شعر «زهر طاهری» همانگونه که در آغاز و خلال سخن گفته آمد، شعری است زیبا، خواندنی و قابل تأمل. سرشاری عاطفه و تخیل، دقت در انتخاب مضامین و کلمات و بار عاطفی آنها و کوشش در ثبت لحظات زیبا و دردناکی از زندگی بکمک تصاویر خوب و گاه درخشان، تلاش شاعر در دست یافتن به اندیشه ها و افق های تازه، پیامگر صدای آشنائی است که دارد در شعر معاصر زنان ایران (در غربت) طنین انداز میشود.

فروردین ۱۳۷۰

آوریل ۱۹۹۱



ومن

در تردید میان چهار و پنج گلبرگهای بنفشه

مانده بودم

و دلشوره اینکه کدام آوند

شیره خام می برد.

(پانز ۹)

حسن ختام این نوشتار، بوبریده دیگر از شعرهای خوب این شاعر

است:

م . س

به بانوی بزرگ شعر امروز ایران خانم سیمین بهبهانی

شاد زی رغم روزگار حزین!

زندگی، موج واری شدن است

نشود موج، بی شدن دیگر

تو جوان زی اگر زمان پیر است

تو دگر باش اگر زمن دیگر

تا طبیعت بر ابروان آرد

چین دگرگونه و شکن دیگر

تا الهی بهار دیگر بار

دشت دیگر کند، دمن دیگر

دل دگرگونه، داغ دیگرگون

خانه دیگر کند، وطن دیگر:

کای خدای خزان بیفکن داس

وی تبرزن، تبرفکن دیگر!...

پاریس - ۴ می ۱۹۹۱

* از سعی ست

گوی این کشتگان «من» دیگر

«بر نیاید ز کشتگان آواز» *

در این خانه ها مزین دیگر

در این خانه ها غبار زده ست

زین غباران بشوی تن دیگر

زین غباران بشوی تن تا نور

نو کند جامه، پیرهن دیگر

زین غباران بشوی تن تاغم

خانه دیگر کند، بدن دیگر

زین غباران بشوی تن تا مرگ

تبر هرزه تاختن دیگر

شاد زی رغم روزگار حزین

برو از خانه حزن دیگر

شوق، دیگر کن و نگاه، دگر

نغمه دیگر کن و سخن دیگر

از دریچه ی نظر به باغ نگر

که نه یاس است و یاسمن دیگر

جز خط استخوان سروی خشک

سایه ای نیست در چمن دیگر

ندمدم بر کنار خاطره نیز

غیر خاشاک خار کن دیگر

قفس است این نه آستانه باغ

باغ دیگر بود، دمن دیگر

گاه خشت است و خار بوته باد

سبزه دیگر بود، سمن دیگر

پر نبندد ترا، طمع برکن

زین پراکنده انجمن دیگر

پيله واریت در تنیده به تن

به تن این پيله در متن دیگر

«ما» نجونی، نگاه برگیر از

گروه سوررئالیست ها، از آغاز تا انحلال

منتشر می کنند:

زشتی و زیبایی چیست؟
بزرگی و کوچکی و ضعف
نمی دانم
من چه هستم؟
نمیدانم، نمیدانم.

آندره بروتن، پل الوار و فیلیپ سوپو، نیز به آنها می پیوندند و در سال ۱۹۲۱ پس از شکست کنگره برای برقراری و هدایت روح مدرن از آن کناره می گیرند و در سال ۱۹۲۲ جنبش سوررئالیسم را بعنوان جنبشی انقلابی و هنری تأسیس می کنند.

سوررئالیسم یا وهمگرایی که از سوی وارث جنبشهای ماقبل خود یعنی کوبیسم، فوتوریسم و دادائیسم است، از سوی دیگر زائیده شرایط سیاسی، اجتماعی پس از جنگ و جنبش کمونیستی است؛ و در ادبیات در صدد پاسخ به همان سئوالاتی است که پیش از آن از طرف فلویور، پروست، فروید و سارتر در این باره که نوشتن چیست، نویسنده کیست و از چه می نویسد، مطرح شده بود.

در سال ۱۹۲۴، آراگون در مجموعه «موج رؤیا» ادبیات را مرکز جنبش سوررئالیستی می نامد. در همان سال، سوررئالیسم رسماً شکل می گیرد. بنیانگذاران آن، هم شاعرند و هم چپ انقلابی و طرفدار پرولتاریا و هم ملهم از تئوری فروید در اهمیت قدرت ناخودآگاه، نقش خواب و رؤیا، عدم اطاعت، و شورش علیه پدر.

بنظر سوررئالیستها، اکسیون و تخیل، انقلابی و هنرمند، شعر و سیاست، جدایی ناپذیرند. آنها خواهان آشتی رؤیا و واقعیت اند. و معتقدند که تمهد شاعر تنها به شعر محدود نمی شود، بلکه به نگرش او به جامعه نیز مربوط است. در سوررئالیسم عشق ورزیدن به همان درجه ای ستایش می شود که انقلابی بودن.

آندره بروتن بنیانگذار این مکتب که حرفه روانپزشکی خود را رها کرده و به شعر و نقاشی روی آورد، تحت تأثیر شدید اندیشه های فروید، همه چیز را به روان و ناخودآگاه انسان رجوع می دهد و برای آزادی کامل روح، خواهان کشودن درها بروی تخیل و رویاست. در اولین مانیفست سوررئالیسم -منتشر شده در ۱۹۲۴- می گوید: «ما از خیلی وقت پیش تمهدمان را به ماتریالیسم دیالکتیک که پایه تمامی نظریات ماست، اعلام داشته ایم. چه، هنر اصیل امروزی روی دیگر فعالیت سیاسی است و همانند آن خواهان نابودی جامعه کاپیتالیستی، بهترین اثر شاعرانه، اثریست که برای پیروزی کارگران نوشته شود.»

مانیفست سوررئالیستها بیانگر این است که آنان شورشگرانی اند که نه تنها می خواهند هنر کلاسیک را دگرگون کنند بلکه در تلاش دگرگون کردن انسان و زندگی اند. آنها دکترینی ندارند، و نقطه تأکیدشان قدرت ناخودآگاه روان انسان است، یعنی بدور انداختن منطق، اخلاق، مذهب، خانواده، کلیسا و هر عاملی که مانع آزادی کامل میل و خواست آدمی شود. آنها خواهان برهنه کردن روح انسان توسط ناخودآگاه و رهائی ذهن از هر قید و بند بیرونی اند. نگارش اتوماتیک و مغناطیسی، توسط بروتن و سوپو بر همین مبنا توجیه می شود. سبکی که



افسانه راکی

مشاهده جنگ، کشتار، گرسنگی و ویرانی نفرت آنان را برانگیخته و می خوانند بگیرند: دیگر جنگ هرگز! هنرمندانی که جنگ را پشت سر گذاشته اند، هیچ نقطه مشترکی میان خود و فرهنگی که از محتوای خود تهی گشته نمی یابند. آنان خواهان انقلابند، انقلاب در تمامی عرصه ها. پس جامعه خویش را محکوم می کنند و پرچمدار در هم شکستن چهارچوبهای سنت در هنر و اخلاق و اجتماع می شوند. هنر به شکل سابق دیگر نمی تواند افکار انسانی باشد که بحرانی هولناک را از سر گذرانده اند. عصر رمانتیسم سپری شده و زبان رمبو و بودلر گویای حال چنین مردمانی نیست. انسان این عصر به زبان، هنر و شعری متفاوت نیازمند است.

سوررئالیسم تنها به یک جنبش هنری محدود نمی شود بلکه جنبشی است سیاسی و اجتماعی. بنیانگذاران آن آندره بروتن، پل الوار و فیلیپ سوپو با دیدن چهره کریه جنگ، انسان و هنر و جامعه خویش را برزیر سئوال کشیده اند. آنها که از قهر یاس و نومیدی و شکست پس از جنگ سربرآورده اند، به جستجوی انسان آزادند. هنرمندانی بهت زده که به ناباوری و ناستواری و نفی همه چیز رسیده اند، مکتب دادائیسم را برای یک شورش و اعتراض دائم بنا می نهند و در سال ۱۹۱۶ در زوریخ که محل ملاقاتها و پناهگاه هنرمندان نوگرای چک، رومانی، فرانسوی و آلمانی است، اولین نشریه دادائیسم را

شاید بتوان سوررئالیسم را جنجالی ترین و بحث انگیزترین واقعه هنری قرن خواند. کمتر جنبش هنری در بدو پیدایش خود چنین عالمگیر شده و توجه روشنفکران، هنرمندان و نویسندگان تمامی کشورهای جهان را جلب نموده است. جنبشی که خواهان در هم شکستن قالبهای کهن، نه تنها در هنر بلکه در تمامی عرصه های اجتماعی و سیاسی بود.

پدیداری جنبش سوررئالیسم، توأم با جنگ جهانی اول است و عصر طلایی آن با جنگ جهانی دوم سپری می گردد. سوررئالیسم نیز چون هر جنبش عقیدتی یا هنری دیگر متأثر و محصول شرایط عصر خویش است. سوررئالیسم در بحرانی ترین دوره تاریخی بشر جان می گیرد؛ شرایطی که تیرگی و سیاهی و نحوست پس از جنگ بر جهان سایه افکنده، عده ای شکست خورده، عده ای فاتح شده و نیروهای انقلابی، قربانیان پیشمار آند، و علم در خدمت نابودی بشریت قرار گرفته است. عصری که انسان به دستهای آلوده خویش با نفرت می نگرند و مرگ تمامی ارزشهای انسانی فرا رسیده و درنده خوئی جای آنرا گرفته است؛ روزگاری که فلسفه، هنر و سیاست نیز از توضیح آن درمانده اند. در چنین فضایی است که سوررئالیسم، نوید بخش انسان و جهانی دیگرگونه می شود.

هشدار و شورش جمعی از روشنفکران و هنرمندان است در برابر سالهای کابوس زده بشریت.



● آندره بروتن و لویی آراگون

در ۱۹۶۹ سوررئالیستها انحلال گروه خود را اعلام می دارند.

گر چه سوررئالیستها با هم تحقق ایده آلهای هنری-اجتماعی خود مواجه شده و با متمهد ساختن خود در امور حزبی که منجر به کشمکشها و دسته بندی های گوناگون شد، در نهایت مجبور به انحلال خود به عنوان یک گروه گردیدند، اما سوررئالیسم بعنوان یک سبک مدرن و متحول به زمینه های متفاوت هنری راه یافت و هنر و ادبیات سرتاسر دنیا را از آمریکا تا جزایر قناری و برزیل تحت تاثیر قرار داد. سوررئالیسم- علمی

رغم تلاش بسیار بنیانگذاران آن که خود شاعر بودند و شعر را زمینه اصلی جنبش سوررئالیسم می پنداشتند موقت به آفریدن شاهکاری در شعر نشد و بالعکس نتایجی چون سرخوردگی و بی تفاوتی نسبت به شعر را بخصوص در فرانسویان برانگیخت. «کافی است نگاهی به آثار سوررئالیستی بیانداژیم تا به فقدان دو عامل اساسی در آنها پی ببریم؛ قلبی در سینه و احساسی در آن. بدون قلب، دیوانگی واقعی ممکن نیست. و سوررئالیست ها به همین دلیل نمی توانند با مخاطبان خویش رابطه برقرار کنند. مسیح، محمد و بودا به خوبی با مخاطبان خود رابطه برقرار کردند؛ شاعر می فهمد چون حس می کند و شیفتگی او در آغوش گرفتن دنیا است، نه با روح بلکه با قلب خویش» (هنری میلر). با اینهمه اما سوررئالیسم در عرصه نقاشی با ورود نوآوری چون دالی، پیکاسو، مارگریت، ابعادی شگفت انگیز بخود گرفت و آثاری جاودانه در هنر بجای گذاشت. در زمان نویسی انواع و اقسام سبکهای رمان نو نگاشته شد و موج جدیدی از رمان در دنیا جریان یافت.

سوررئالیسم، همچنین در عرصه اجتماعی تاثیراتی شگرف بر جنبش های دمکراتیک (جنبش ۶۸ در فرانسه)، آزادی زنان، مدرنیته، از بین رفتن تابوی جنسی، و دفاع از حقوق بشر بجای نهاد پاريس -

آوریل ۱۹۹۱

رویای فریود و خارق العاده انگاشت بیماران روانی و هیستریک، سوررئالیست ها بیماری هیستری را یک کشف شاعرانه می نامند و یک شماره از مجله خود را به پنجاهمین سالگرد کشف آن اختصاص می دهند. اختلاف سیاسی، عدم انطباق شعر و هنر با اهداف حزب کمونیست منجر به اخراج بروتن و الوار از حزب کمونیست می شود. قبل از آمیخته شدن سوررئالیستها با مواضع سیاسی حزب کمونیست، مورد حمله شدید جمع دیگری از سوررئالیست ها از جمله روزه ویلاند قرار می گیرند؛ وی می گوید: مضحک است اگر جنبش سوررئالیستی را در خدمت انقلاب قرار دهیم. انقلاب احتیاجی به سوررئالیسم ندارد.

دومین مانیفست سوررئالیسم در ۱۹۲۹ توسط بروتن منتشر می گردد. دومین مانیفست تحولی از ایده آلیسم به دوران منطق گرایی است. آنها دریافته اند که جهان همچنان به چرخش خود ادامه می دهد و سوررئالیستها نقش چندان در تغییر آن نداشته اند؛ انسانها آنگونه که آنها آرزو می کردند متحول نشده اند و بدتر از همه، انسانهای ملقب به «انسان نوین» پس از انقلاب بلشویکی شوروی هیچ فرقی با سایر انسانها ندارند؛ هنر و سیاست در یک حوزه نمی گنجدند و تحمل دستورات حزبی برای هنرمندان ممکن نیست. علاوه بر اینها خودکشی مایاکوفسکی، سفر بروتن به شوروی و ملاقاتهای او با تروتسکی، همه و همه آنها را به نگرشی مجدد در نظریات خود وا می دارد. در دومین مانیفست، بروتن بر جدایی هنر و انقلاب انگشت می گذارد و در می یابد که هنرمند قادر به حل معضلات اجتماعی و سیاسی نیست و هنر نمی بایست به یک پروپاگاندا سیاسی مبدل شود و هنرمند بدفاع مشروع از آن بپردازد.

بروتن خود بعلمت مخالفت با «ویشی» به نیویورک مراجعه می کند، آرتور به جنون مبتلا می گردد، ریگرو کرول خودکشی می کند، آراگون به حزب کمونیست وفادار می ماند و بعضی دیگر خاموشی مطلق می گیرند. تا آنکه

محتاج یک موضوع یا یک عقیده خاص برای نوشتن نیست بلکه انتقال مستقیم هر آنچه می بیند از ذهن می گذرد و الهام گرفتن از عناصر اتفاقی بدون مداخله عقل و منطق و تفکر از پیش، در چنین سبکی، رویا جای تفکر هدایت شده را می گیرد و کلمات، شخصیت مستقل خود را دارند و بخودی خود بیانگر همه چیزند. شاعر، چابگردست و دگرگون کننده انسان و جهان. در سوررئالیسم برای شاعر شدن معجزه ای در کار نیست و نه دانشی فراتر از ناخودآگاه ذهن. پس همه کس میتواند شاعر باشد. نوق شاعرانه مفهومی ندارد و نه زیبایی گفتار شاعرانه و نه قالب و فرم و نه بیان و احساسات. سوررئالیسم، شعر را از آسمان بر زمین یعنی به کوچه و خیابان جاری می کند. شعر همه جاست و شاعر همه کس. شعر محصولی است همگانی و حتی به جمعی نوشتن آن نیز جامه عمل می پوشانند. بروتن می گوید: سوررئالیسم به همین سادگی است که شما رولور بدمت به خیابان بروید و تیری بر حسب اتفاق در کنید».

بنظر موريس نانو، سوررئالیستها نه سیاستمدارند نه فیلسوف نه دانشمند، بلکه شاعرند و دگرگون کننده زبان.

سوررئالیستها توجهی ویژه به فرهنگ فولکلور، بومی، وحشی (بربری) و اسطوره های شرقی دارند. تمدن آسیایی، برهما، بودا و دالائی لاما را می ستایند و از غرب بازده اند. میگویند غرب محکوم به مرگ است و همه چیز در آن تصنعی است. فیلسوفان و دانشمندان و سیاستمداران عاجز از پاسخگویی به اسرار روح انسانی اند.

آندره بروتن که تحقیقات مفصلی در باره هنر و نقاشی شرق نمود خطاب به غربیان می گوید: هر کس که یونان را، بروید تمدنهای اصیل ایران، مصر و کامبوج را بشناسید، وی مقدمه ای نیز بر ترجمه (انگلیسی به فرانسه) نقاشی کلاسیک ایران می نویسد.

سوررئالیسم که در زمانی اندک، شهرتی عالمگیر کسب می کند، در عرصه های دیگر هنر چون نقاشی، رمان نویسی، فیلم، موزیک و بسیاری چشمگیرتر از عرصه شعر بدست می آورد. و آثار نقاشانی چون پیکاسو، دالی، ارنست، مارگریت، پیکابیا نوشامپ، ابعادی خارق العاده به آن می بخشند. گروه سوررئالیستها آراء و عقاید متضاد و ناهمگونی را در خود گرد می آورد، که همین ناهمگونی سرانجام موجب از هم پاشیدگی گروه می شود. آراگون، کمونیستی نو آتشی است که در ۱۹۳۲ با نوشتن شعر «جبهه سرخ» از طرف دادگاه محکوم شد و

و نشریه اش توقیف می گردد. حمایت او از حزب کمونیست شوروی، منجر به کناره گیری او از سوررئالیستها می شود. دالی، فرانکیستی است که هیتلر را یک مصلح اجتماعی می شناسد و معتقد به برتری نژاد اسپانیایی است. بروتن که اختلاف خود را با دالی پنهان نمی کند، در مصاحبه ای او را (تشنه دلار) می خواند. ماتا، نقاش شیلیایی که توسط خود بروتن به همکاری با سوررئالیستها دعوت شده چند سال بعد به اتهام «روشنفکری-گری» و به علت شیفتگی بیش از حدش به علوم ریاضیات، اخراج می گردد. در جمع سوررئالیستها همه چیز به افراط برگزار می شود؛ چه هواداری از پرولتاریا چه تئوری خواب و



هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق!

برپایه ی انضباط و معیارها، سختگیری استاد و حساسیت بیمانندش بر حضور مرتب و منظم دانشجو، نه تنها خوشایند نبود بلکه آنرا توهینی غیر قابل بخشش و گذشت ناپذیر به مقام شامخ و والای دانشجویی شان می پنداشتند. گروهی دیگر که بی شباهت به کرم خاکی نبودند و از فرط درون گرایی های شبان روزیشان همیشه اخم آلود به نظر می رسیدند، هیچ دلخوشی از این درس و استادش نداشتند. چرا که استاد نه معتقد به خدا و آخرت بود و نه به حدیث و پیامبر و بخش اعظم «احادیث» مربوط به محمد و پیغمبر مسلمانان را «جعل و اکاذیب می دانست. او در کلاس هایش بارها و بارها تاکید می کرد که «هرگاه به اینجا (دانشگاه) آمدید درها را بر خرافه و اوهام بیندید و تنها روابط علت و معلولی پدیده ها را دریابید. بگذارید درهای دانش بر پایه ی واقعیت بچرخد. در آنصورت است که دیگر «خرتان» در «گل» گیر نخواهد کرد تا بخواهید و مجبور شوید برایش «دلی دلی» بخوانید». از یادداشت های درس اجتماعیات در ادبیات فارسی سال ۵۳.

او حتا یکبار بناچار و در پاسخ به داد و هوار و تهدید های دانشجویان مذهبی گفت:

ادبیات فارسی» نبود که آنرا در میان درسهای دانشکده پراهمیت تر و برجسته تر کرده و در نتیجه از توانایی ایجاد نوعی دلهره در دل دانشجویان برخوردار می نمود. بلکه این درس بیشتر از جهت داشتن استادی بزرگ بنام دکتر غلامحسین صدیقی شهرت و معروفیت چندگانه داشت! چندگانه از این دیدگاه که به زعم عده ای از دانشجویان، که دانشکده و تحصیل را بعنوان محل دریافت برجست «فارغ التحصیلی» و «اتیکت» دانشگاهی تلقی می کردند، «اجتماعیات در ادبیات فارسی» و «دکتر صدیقی» هر دو بیکسان حکم شکنجه ی روحی و کابوس شبانگاهی را داشتند. چرا که در این کلاس دانشجویان می بایست هم مفهوم «اجتماعیات» و فراهم آمدن اندیشه «انسانی را در می یافتند و هم «ادبیات فارسی» را. مقوله ای که استاد جان شیفته اش را در ویرایش و تنویر آن، اشاره کرده بود. و بنا براین سهل انگاری دانشجو برایش غیر قابل پذیرش می نمود. برای گروهی دیگر از دانشجویان که کلاس و درس را بیشتر به عنوان تفریح و خالی نبودن عریضه برگزیده بودند و در نتیجه از کلاس و دانشکده بیشتر خانه خاله و خانجایی را انتظار می کشیدند، تا جایگاهی والا که

دهم اردیبهشت ماه امسال (۱۳۷۰) دکتر غلامحسین صدیقی، اندیشمند آزاده، شخصیت ارجمند و بقولی استاد استادان دانشگاه تهران درگذشت. انسان والایی که هیچگاه در زندگی پربارش گامی از معیارهای وارستگی عدول نکرد و تن به چار و جنجالهای «نرخ روز»ی نسپرد.

آنچه می خوانید، یادواره ایست از آن بزرگی درگذشته، به قلم یکی از دانشجویانش.

هفته سال پیش استاد را برای اولین بار دیدم. ترم تحصیلی دانشگاه تازه شروع شده بود و هنوز دانشجویان در اندیشه ی گزینش واحدهای درسی و درگیرودار تنظیم کلاسهایشان بودند. در میان دروس و واحدهای اجباری دانشکده علوم اجتماعی «اجتماعیات در ادبیات فارسی» مانند روش تحقیق نظری و روش تحقیق عملی در علوم اجتماعی، جایگاه ویژه ای داشت. درس های اجباری به دلیل اهمیت محتوایی شان می بایست به وسیله ی استادان پرسابقه و مجرب تدریس می شدند و از همین زاویه نیز از گونه ای برجستگی بیشتر برخوردار بودند. اما این تنها «اجباری» بودن درس ۴ واحدی «اجتماعیات در

پنجه در پنجه خدا دارم

من چه باکی ز مصطفی دارم

آخرین گروه، مشتاقان «اجتماعیات در ادبیات فارسی» و عاشقان واقعیت و دانش و ای بسا دوستداران شخصیت ارجمند استاد بودند که اگر هم در آغاز ترم و شروع این درس، به دلیل عدم شناخت از جایگاه علمی و اجتماعی ایشان، دوستداری استاد را با خود نداشتند، بی گمان در پایان ترم بدان دست می یافتند. شمار این دانشجویان چندان زیاد نبود. اما همان گروه اندک، تلاش می کردند تا این درس را در موقعیتی برگزینند که حوادث و مسائل جاری دانشگاهی وقفه ای در تشکیل کلاس ها ایجاد نکند.

۱۷ سال پیش در چنین فضایی، استاد را برای اولین بار دیدم. مردی تکیده و لاغر که گرد پیری بر پیکرش نشسته و دستانش در هنگام نوشتن بر تابلو آشکارا می لرزید. لباسش همیشه مرتب و بغایت متناسب و تمیز بود و در کلامش وقار و استحکامی مثال زدنی و شگفت انگیز موج می زد. بهیچوجه شکسته و محاوره ای سخن نمی گفت. بلکه برعکس کلامش ادیبانه و متین بود. حتا اغلاط مصطلح در گفتگو بکار نمی گرفت و اینکار را خطا سونه اشتباه می دانست. برای مثال او هرگز نمی گفت «استان مثلا گیلان بلکه آنرا استان گیلان تلفظ می کرد. او در پاسخ خورده گیران می گفت آیا می پذیرید که پاکستان، افغانستان و فرنگستان از فرنگ + استان، پاك + استان و افغان + استان درست شده است؟ بر زبان و ادبیات پهلوی تسلطی شگفت انگیز داشت و بر جامعه شناسی ادیان چیرگی شگفت انگیزتر! آنچه می گفت دانش و وارستگی محض بود. چرا که خود او نیز بدرستی وارستگی و انسانیت متبلور و متحرکی بود که اینک سده ای را در کارزار زندگی واپس پشت نهاده بود. می گفتند - و درست هم می گفتند- که او تنها عضو کابینه مصدق بود که در کنار رئیس دولتش باقی ماند و رنج زندان و اسارت را بجان خرید و از شرافت و حقانیت راه و مبارزه اش دفاع کرد.

همه استادان دانشکده چه آنانی که بدرستی تحت تاثیر شخصیت بزرگوارش بودند و چه آنانی که نه از سر اخلاص بلکه صرفا بنا به سابقه و

جایگاه اجتماعی خود و استاد می نگریستند، بر این اذعان داشتند که اعتبار دانشکده بی هیچ شبهه ای مدیون حضور اوست. امر و احساسی که به هیچ روی اغراق آمیز نبود. زیرا صدیقی تا بدان حد در چهارچوبه ی کادر علمی دانشگاه معتبر بود که علیرغم عدم رهنایت و حتی مخالفت علنی دستگاه حاکمیت با حضورش در میان مدرسین دانشگاه تهران -این بزرگترین کانون علمی کشور- هرگز نتوانستند او را حذف کرده و یا نادیده انگارند. مقام و جایگاهی والا که درست از بدو گشایش دانشگاه تهران در سال ۱۳۱۲ به شایستگی کسب کرده بود و حالا با ادامه ی آن و ارائه اقتدار معنویش بدان افتخار می بخشید.

در خطوط چهره ی مهربانش می شد به درستی خاطرات مبارزات سخت و سرسختانه اش علیه استعمار انگلیس و برای ملی شدن نفت را دید. خاطرات مبارزه و تلاشی پیگیر در راستای درستی و راستی و به کرسی نشاندن واقعیت که هنوز پس از دهه های طولانی شور و شوق آنها می توانستی در هنگام بازگویی اش از فرهنگ و ادب ایران، به روشنی و آشکارا از سخنانش دریابی. بویژه آنگاه که از زردشت، مزدک و یعقوب لیث و بابک می گفت. وقتی به حلاج، عین القضات، سهروردی و بایزید می رسید، این تنها دستهای نبودند که می لرزیدند، بلکه تمامی پیکرش بلرزه می آمد. انگار گوینده ی «انا الحق» خود او بود. انگار نه «بایزید» بلکه خود او بود که در پاسخ «الله اکبر» اذان گوی مسجد، پاسخ می آورد که: «من از او بزرگترم».

صدیقی از میان شخصیت های سیاسی تاریخ ایران، کوروش هخامنشی، یعقوب لیث صفاری، امیر اسماعیل سامانی، مرداویج زیاری و دکتر محمد مصدق را، انسانهایی استثنایی می دانست که منافع ملی و مردم را بر منافع شخصی خویش ترجیح شمرده و در راستای سعادت جامعه انسانی و ایرانیان تلاش ورزیده اند.

شاید ذکر این نکته شگفت انگیز باشد که، استاد غلامحسین صدیقی در آن سن و سال صدها هزار بیت شعر شاعران را در حافظه داشت. یادداشت هایش سر بفلک می زد و جالب تر اینکه بزرگترین مستشرقین اروپایی بدون اظهار نظر استاد، اقدام به چاپ تحقیقاتشان در

رابطه با ایران و خاورمیانه نمی کردند. او هرگز درسش را بصورت جزوه و کتاب ارائه نمی داد بلکه بطور شفاهی و بدون مراجعه به هیچ مرجعی می گفت، که خود نشانه اقتدار و حضور ذهن بی مانند و تسلط شگفت انگیزش به دانش اجتماعی بود.

درس «اجتماعیات در ادبیات فارسی» پایان پذیرفت اما آن پیوند عمیق استاد و شاگردی که میان ما ایجاد شده بود کماکان باقی ماند، آنچنانکه هنوز مانده است. چرا که او گوهر نورافشان و تابناکی را می مانست که انسان می توانست در هر زمان و مکانی از آن بهره مند شود. بویژه در شب های تاریک اقتدار ستم. یادش گرامی باد.

یاور استوار

۱۵ اردیبهشت ۱۳۷۰

استکهلم - سوئد

خیالی سبز

اکبر نوالقرنین

هر روزی

نامی دارد

هر لحظه

دوامی.

□

جهان در جهان

شب نیز نهایتی دارد

خواب درخت و باور و باغ هم

حکایتی

□

با لحظه ای نشسته ام

پس اندر پس عمری شتابناک

زبان گیاهواری می خواهم

تا با تو

سخنی به عریانی برگ بگویم

□

در تو

رازی می جویم

ورای باور باران

تا دوباره برویم

نگاهم کن

پشت پرچین خیالی سبز

دوباره بجویم.

۹۱/۴/۴



«مواجهه» در برگزیده‌ی سی شعر و هفت شعر نثرگونه از شاعر است، از ۱۳۵۰ تا ۱۳۶۸. احمدرضا قایخلو در این کتاب به ویژه در شعرهای تازه تر، می‌کوشد به تجربه‌های مستقل و جدیدی در زبان دست زند، از کلی گویی و تصویرسازی‌های موهوم بپرهیزد و در جزئیات و با جزء جزء واقعیات بنویسد.

در سکوت گل سرخ

«در سکوت گل سرخ»، شعرهای سال‌های ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۹ دکتر تورج رهنماست که توسط انتشارات ماهور (تهران) منتشر شده است. شعرهای کتاب بر پایه‌ی اوزان نیمایی سروده شده و تشکیل دهنده‌ی نخستین مجموعه شعر دکتر رهنماست که در اختیار عموم قرار می‌گیرد. دکتر تورج رهنما، استاد زبان و ادبیات آلمانی است که در حیطه‌ی نگارش تا کنون اساساً به ترجمه‌ی آثار نویسندگان ایران به زبان آلمانی می‌پرداخته است.

مجموعه قوانین و مقررات مطبوعاتی

حمید مقدم فر، مجموعه‌ای از قوانین و مقررات ناظر بر امور مطبوعات، چاپ و انتشارات را گردآوری کرده و توسط انتشارات اوحدی در تبریز، منتشر کرده است. «مجموعه» قوانین و مقررات مطبوعاتی، که در هفت بخش به صورتی ساده و جامع تنظیم و تدوین شده، می‌تواند مرجع قابل استنادی باشد برای اهل قلم و ناشران در ایران، بویژه در این روزها که مسئله‌ی قانون مطبوعات و چگونگی اجرای آن، از مسائل مطرح در بین دست‌اندرکاران مربوطه است.

ملوانی رسته از امواج

آخرین کتابی که از گابریل گارسیا مارکز نویسنده‌ی شهیر کلمبیبایی در ایران منتشر شده، «ملوانی رسته از امواج» نام دارد که توسط حسن نامدار ترجمه شده است. ترجمه این کتاب ۱۴۳ صفحه‌ای که از سوی انتشارات سپند در تهران انتشار یافته، بازسازی روزنامه نگارانه گفته‌های دریانوردی نجات یافته است که پیش از آنکه به صورت کتاب، چاپ و منتشر شود، در روزنامه‌ی «ال اسپکتاتور» چاپ شد و جنجالی عظیم به پا کرد. جنجالی که نویسنده را مجبور به جلای وطن کرد.

سبزه

«سبزه» مجموعه‌ی سبزه داستان کوتاه است از ناصر زراعتی نویسنده و تقدنویس معاصر که توسط انتشارات نیلوفر در تهران منتشر شده است. داستانهای «سبزه» عبارتند از: وقتی مادرم پنجره‌ها را باز کرد، حاتم و لیلا، دزد، محمد کارگر کوچک پنچرگیری، پدر و پسر، انیسه و انسولین، سه نامه، تصویرهای درهم و آشفته از سالهای دور، سبزه، زیر باران خیس، پرندگان برای مردن به کجا می‌روند، طرحهای انقلاب، گنجشکها و گلونه. داستان‌های «سبزه» از تابستان ۵۲ تا بهار ۶۶ نوشته شده‌اند و ناصر زراعتی کتاب را به همسرش تقدیم کرده است.

سنگهای شیطان

«سنگهای شیطان» مجموعه داستان‌های کوتاه منیرو روانی پور نویسنده‌ی کتاب‌های موفق «کنیزو» و «اهل غرق» است که توسط انتشارات مرکز در تهران منتشر شده است. «سنگهای شیطان» حاوی نُه داستان است به نامهای: سنگهای شیطان، مرغ آبی رنگ مرده، قصه غم انگیز عشق، ما فقط از آینده می‌ترسیم، جیران، هروس، بازی، روایتی دیگر، سه تصویر.

دو با مانع

مجموعه‌ای از شعرهای منتشر نشده شاعر فقید منوچهر نیستانی که دکتر فرامرز سلیمانی انتخاب کرده و به همراه مقدمه‌ای از خود، با اسم «دو، با مانع» به چاپ سپرده است. این کتاب که توسط انتشارات بزرگمهر (تهران) منتشر شده، حاوی سی و دو شعر از اشعار چاپ نشده منوچهر نیستانی است و مقدمه‌ای که به بررسی دوره‌های گوناگون کار هنری و ویژگیهای شعر شاعر می‌پردازد. پیش از این و در زمان حیات منوچهر نیستانی، از او «گل اومد، بهار اومد» (شعر برای کودکان) و «دیروز، خط فاصله» منتشر شده بود.

مواجهه

نخستین مجموعه شعر احمدرضا قایخلو با نام «مواجهه» توسط نشر آهو (تهران) در ۶۲ صفحه منتشر شده است.

«نقشی از روزگار» مجموعه مقالات فرج سرکوهی

نثر شیوا در تهران، «نقشی از روزگار»، مجموعه مقالات فرج سرکوهی را منتشر کرد (چاپ اول ۱۳۶۹). سرکوهی علاوه بر یادداشتی کوتاه، در زمینه‌های شعر، داستان و تاریخ، برخی از نقدها و نوشته‌هایش را نیز در این مجموعه گرد آورده است. کتاب دو پیوست دارد که خود در مجموع چهار مقاله را شامل می‌شود. فرج سرکوهی در یادداشت کوتاهش می‌نویسد:

«نقد، در گزینش موضوع انتقاد، به قله‌ها و جریان‌های اصلی، مطرح و اثر گذار نظر دارد و تحقق کارکردهای گسترده آن، مشروط به گزینش درست موضوع انتقاد، برخورداری از بینش و نگاهی نو و منسجم و ارائه چشم اندازهای تازه در زمینه تفکر نظری و مباحث ادبی و هنری است. کوشش شده است تا برای این مجموعه، مقالاتی گزیده شود که در نقد و بررسی فرهنگ معاصر ما، حرفی تازه و برداشتی نو را مطرح کند و فراتر از مباحث روزمره نشانه‌های چشم اندازی تازه در نقد ادبی ما باشد. اگر نقد و بررسی‌های این کتاب، توانسته باشد یکی از چشم اندازهای فکری و ادبی معاصر را تصویر کند، نویسنده به هدف خود دست یافته است.»

زارا

انتشارات هدایت (تهران) نخستین داستان بلند محمد قاضی، مترجم صاحب نام و چیره دست معاصر را منتشر کرد. «زارا» یا عشق چوپان که در ۱۳۲ صفحه منتشر شده است، به گفته نویسنده، بر پایه الهامی نوشته شده از یک ماجرای واقعی و شکفت انگیز که در کردستان رخ داده است.

در تمام طول شب

محمود کوثر

«دلک»ها آفریننده بخشی از ادبیات مردمی میهن ما هستند. تعدادی از دلک ها نیز به دربارها راه یافته و گاه با انتقادات سخت در لباس طنز چهره واقعی حاکمان را به نمایش می گذاشتند. یکی از این دلک ها، تلخک، دلک دربار محمود غزنوی، سلطان غلامباره و ستمکاره ای است که خود را غازی راه دین می دانست. واژه «دلک» بعدها از نام همین شخص گرفته شد. تعدادی از شوخی ها و طنزهای او را می خوانیم:

- تلخک صاحب فرزندی شد. سلطان محمود از او پرسید: همسرت چه زانیدی؟ گفت: از فقیر بیچاره ها غیر از پسر یا دختر چه آید؟ سلطان گفت: مگر از امرا و بزرگان غیر از پسر یا دختر چه آید؟ گفت: ظالم، ناسازگار، بدفعل، خانه برانداز، فاجر، ستمکار، پلید.
- روزی سلطان محمود برای هر کدام از درباریان خلعتی و برای تلخک پالانی فرستاد. همه لباس ها را پوشیدند. تلخک نیز پالان بر دوش گرفته فریاد می زد: شاه مرا بیش از همه شما دوست دارد، زیرا تن پوش خویش مرا خلعت داده است.
- روزی واعظ بر منبر می گفت: هر کس در این دنیا لواط کند، باید در آن دنیا آن شخص را بر دوش گرفته از پل صراط بگذرد. سلطان محمود پای منبر می گریست. تلخک گفت: سلطان گریه مکن! در آنجا خیلی ها هم هستند که تو را بر دوش بگیرند.

توضیح و تصحیح

متأسفانه هنگام چاپ آرش شماره ۴، دو جمله از متن «گلگشت» ترجمه م- سحر، واقع در دو سطر آخر صفحه ۲۸، حذف شده بود. با پژوهش از خوانندگان و مترجم محترم؛ آن دو سطر به صورت زیر اصلاح می شوند:

«... اما حقیقت نه این است، حق آن است که الهام آفریده شاعر است و نه او آفریده الهام.»

جلد دوم، شامل تک نگاری های تخصصی ست که مقاطع عمده تاریخ معاصر ایران را، از مشروطه تا انقلاب اسلامی، مورد بررسی قرار داده است. ماخذ این پژوهش ها نیز، مرکز اسناد کامپیوتر وزارت اطلاعات، وزارت امور خارجه و سازمان حفاظت اطلاعات ارتش جمهوری اسلامی ایران ذکر شده است. در این کتاب علاوه بر بررسی علل ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، و ارائه عکس ها و اسناد زیاد، درباره بسیاری از رجز سیاسی دربار پهلوی اظهار نظر شده است.

کتابشناسی روزنامه نگاری

انتشارات اوحدی (تبریز) «کتابشناسی روزنامه نگاری» را که توسط حمید مقدم فر تهیه و تدوین شده در ۹۵ صفحه منتشر کرده است. این کتابشناسی شامل مشخصات ۴۲۸ کتاب و مقاله درباره روزنامه نگاری است که از دیرباز تا پایان سال ۶۵ شمسی به زبان های فارسی و ترکی منتشر شده است. «کتاب شناسی روزنامه نگاری» مرجع سهل الوصولی ست برای پژوهندگان رشته و فن روزنامه نگاری.

اعلام جرم چهار نویسنده و شاعر

علیه روزنامه

کیهان

اواخر اردیبهشت ماه خانم سیمین بهبهانی، و آقایان رضا براهنی، جواد مجابی و هوشنگ گلشیری در تلگرافی به آیت الله محمد یزدی رئیس قوه قضائیه علیه نویسندگان کیهان هوانی و همچنین مدیر مسئول کیهان و چند تن از نویسندگان کیهان اعلام جرم کردند و خواستار رسیدگی به این اعلام جرم شدند. در این تلگرام آمده است: «چند ماه است که روزنامه کیهان و شاخه خارجی آن کیهان هوانی به طور مستمر علیه ما نویسندگان و شاعران و سایر دست به قلمان کشور به انحای مختلف دست به نشر اکاذیب، افترا و هتک حرمت زده است. ما به استناد به قانون اساسی و قوانین منبعث از آن بدین وسیله علیه روزنامه کیهان اعلام جرم میکنیم.»

چشمان نخفته در گور

سروش حبیبی، مترجم توانا، رمان بلندی از میکال آنخل آستوریاس به نام «چشمان نخفته در گور» را به فارسی و توسط نشر نو در تهران منتشر کرده است. «چشمان نخفته در گور» که در ۷۶۷ صفحه منتشر شده، از معروفترین و مهمترین آثار آسیوریاس برنده جایزه نوبل ادبیات است.

عصر قهرمان

نخستین رمان ماریو وارگاس با نام «عصر قهرمان» ترجمه ی هوشنگ اسدی توسط انتشارات مهناز در تهران منتشر شده است. این کتاب که برای نویسنده اش شهرتی عالمگیر به ارمغان آورد، داستان زندگی در یک مجموعه ی نظامی را تصویر می کند که وارگاس یوسا خود در نوجوانی به تحصیل در آن پرداخته بود.

ساندینو

«ساندینو» کتابی ست درباره ی زندگی و مبارزات آگوستو سزار ساندینو بنیانگذار جنبش ساندینیست ها در نیکاراگوآ که توسط گریگور یوسلر نوشته شده است. «ساندینو» را محمد حسین آریا لرستانی به فارسی برگردانده و توسط انتشارات تندر در تهران منتشر شده است. این کتاب مستند که حاوی انبوهی از اسناد و اطلاعات و بیانیه های ساندینو است مرجع بسیار مناسبی ست برای پژوهش و شناخت چگونگی سلطه ی آمریکا بر آمریکای لاتین.

ظهور و سقوط سلطنت پهلوی

خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست کتابی ست که در دو جلد و از سوی انتشارات اطلاعات-ناشر مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی- در سال ۱۳۶۹ در تهران منتشر شده است. جلد اول که در ۱۰۵۰ نسخه و با عنوان «جستارهایی از تاریخ ایران» منتشر شده نزدیک به دوهزار صفحه است. نوشته شده است که مطالب جلد اول توسط روابط عمومی وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی در اختیار ناشر گذاشته شده، که به اشکال زیر موجود است: (مصاحبه های شفاهی (کاست صوت)، مصاحبه های تلویزیونی (کاست ویدئو)، دستنوشته ها (خاطرات)، اوراق بازجویی (اسناد طبقه بندی شده).

صحنه، بازتاب زندگی است

منظر لشگری

● برای شناخت هنر نمایشی در دنیای امروز و خاصه در کشور خودمان، باید ریشه های آن را باز شناخت. این بازشناسی الزاما از منشور تئاتر کلاسیک می گذرد. اما پیش از عبور از این منشور، اشاراتی چند به نگاه و نحوه نگاهمان بر امکانات فرهنگی و هنری ملی مان ضروری ست.

چون هر پدیده ای که فرزند احتیاج است، نمایش نیز بیانگر نیاز انسان است، نیاز انسان به حرکت؛ بر مبنای این اصل که حرکت جزو نخستین آثار حیاتی است و انسان نیازمند ثبت حضور خویش است. نتیجه اینکه، نمایش جزو نخستین پدیده های خود خلاقه بشر است.

در گذشته های پیر، هر قبیله برای بیان احساس و اندیشه خود حرکت و بیانی شبیه آفرید. در آغاز، «ماسک» (یا «صورتک» که در زبان پهلوی سیمیاچه نامیده میشود) در یونان و مصر و ایران و ژاپن، نقش مهمی در ارائه مقصود ایفا می کرد و وسیله ای بود برای تفهیم حرکات مختلف زندگی از قبیل ترس - شادی - خنده - گریه - جشن - عزا - تولد و مرگ، و شبیه گرداندن یک شخصیت جهت اجرای مقاصدی و یا صرفا برای تفریح.

واژه تئاتر، واژه ای است یونانی مشتق از THE به معنای جای و ATRE به معنای فضای بزرگ رویا - که در چنین تالارهای رویایی به هنگام نوشیدن چای به تماشای حرکات می نشستند. صورتک ها در ابتدا از ماده های مختلفی چون کدو - پر - کاه - فلز و چوب یا سنگ ساخته می شد و سالیان دراز همین صورتکها نشانه نمایش بود. در تئاتر امروز، این صورتکها بیشتر جای خود را به نقاشی روی صورت (کریم) سپرده اند.

در آن دوره، مردم پوست جانوران را به تن می کردند و با صورتک هایی که خود می ساختند، قصه ی یک شکار - عمومی ترین و اساسی ترین راه تامین غذا - پیرامون آتش را آشکار می کردند. برای مردم نه تنها در وقت تولد و ازواج، بلکه هنگام مرگ نیز فرصتی بود برای نمایش. در مراسم به خاک سپردن در اطراف نعلش می رقصیدند و به بازی می پرداختند و سفر روح را به آسمان با آداب مذهبی نمایش می دادند. این اعمال اگر چه در آغاز فقط با حرکت عجیب بوده است و بدون کلام (پانتومیم) اما کم کم مردم آموختند که دستجمعی و با همصدایی، با ضرب و آواز برقصند (آغاز کر).

بیش از پنجهزار سال پیش در مصر مراسم مذهبی و مراسم تاجگذاری شاهان به صور بازی تنظیم و اجرا می شد. متن بعضی از این مراسم در

آفریده شده و به ریشه های قوی و بنیادی ادبیات دراماتیک در آن ها که با مثال های سحرآمیز در واقع به ارزیابی خود دست می زنند بنگریم. و از آن سو به ارزان نگری مان به دست های «مستشرقان» مانند مرگس - ماکدونالد - پالاسیو - نیکلسون - فوش کور و... توجه کنیم تا این فراموشی ریشه ها به دردناک ترین گونه ای آشکارمان شود. فراموشی ریشه ها تا آنجایی است که امروز فرزندان ما تاریخ پرشکوه حیاتشان را به زبان بیگانه باید بیاموزند؛ آنهم شاید!



شاهکارهای ادبیات هر یک بیانگر یک جنبش تاریخی خاص زمان خود هستند و سرزمین ما سراسر دستخوش جنبش بوده است. اگر بخش مهمی از شاهکارهای ادبیات جهان، مدیون ادبیات فارسی ست و اگر غرب برای شکوفایی خود همواره چشم به ادبیات و تاریخ فرهنگ شرق داشته است، به خاطر جوهره و مایه این شاهکارها (و جنبش ها) است.

در ابتدای مطلب اشاره به این شد که حرکت، از نخستین آثار حیاتی است و نمایش نیز از نخستین پدیده های خود خلاقه بشر. پس هر کجا که حرکت هست، تمایلات و خواست های آدمی را به دنبال دارد. و برای دست یافتن بر وقایعی که فراتر از اراده آدمی ست، تمایلات و نیازهای انسان به صورت گفتگو و مکالمه در می آیند. این مکالمات و گفتگوها (دیالوگ ها) انعکاسی از حالات بشر است.

تردید و عدم اطمینان از سویی و نگرانی نسبت به آینده از سوی دیگر، جوهر و مایه درام را تشکیل می دهد که بیان اصالت جستجوی انسان در جهت کشف ناشناخته هاست. به بیان دیگر، هر درام از برخورد دو نیروی متضاد ایجاد می شود هر چند که هر برخورد متضادی بین دو نیرو الزاما درام نیست.

برخورد دو نیروی متضاد مثبت و منفی ایجاد کشمکش و بحران می کند که این ها خود دو مهره اصلی درام هستند. کشمکش، اثر بحران است؛ چون به اوج می رسد، خود، بحران را پدید می آورد. کشمکش ها هویت اصلی اشخاص اصلی داستان اند که جهت برآوردن خواست ها و به انجام رساندن آن ها، با اراده خود یا جدا از آن با مانع یا موانعی روبرو می شوند. از برخورد این دو نیرو، کشمکش (درگیری) بوجود می آید.

- در درام با چند نوع کشمکش مواجه می شویم:
- ۱ - مبارزه فرد با خود (هاملت).
 - ۲ - مبارزه فرد با فرد (اتللو).
 - ۳ - مبارزه فرد با جمع (دشمن مردم - ایپسن)
 - ۴ - مبارزه فرد با تقدیر (طبیعت) نیروهای خارجی (براند - ایپسن).
 - ۵ - مبارزه جمع با جمع (چوب به دستهای وززیل - غلامحسین سعدی)

مقبره های مصری یافت شده است. ادبیات نوره خط میخی، نمایش های مذهبی، مرگ و قیام بل (بل به معنای دایه - باهوش، و نام خدای بابلی هاست) همه نشان می دهند که این نمایش ها توسط بزرگان قبیله و قوم اجرا می شده. مذهبی ها نقش های مختلف را به عهده می داشتند و نقش بل را اغلب پادشاه ایفا می کرده است.

تئاتر، با توسعه امروزی، گسترش یافته و بزرگ شده همان بازی هاست.

● برای درک تئاتر کلاسیک، می باید بذله گوئیها، عادات، و مراسمی را که از دیرباز در ایران و در میان ایرانی ها جریان داشته است یادآوری کنیم. در این رابطه کافی ست به واژه «فارس» به معنای مسخرگی - تقلید - لوذه بازی، در فرهنگ فرانسه اشاره شود تا اهمیت مرور بر تاریخ دیرین نمایش در ایران بدست آید. اگر بپذیریم که «فارس» ریشه فارسی دارد، باید این را نیز بپذیریم که تئاتر به معنای امروز و پیش از آنکه در غرب جایی داشته باشد، در ایران همچون تمامی عوامل حیات انسانی ریشه داشته، و مانند سایر پدیده ها از جایگاه رویش آفتاب به مغرب آمده، شکوفا شده، نضج گرفته و ریشه اصلی به فراموشی سپرده شده است (از اسکندر که پانزده هزار بار شتر کتاب فارسی را به اقامتگاه افلاطون در اقلانیا برد و پس از ترجمه آنها، دستور آتش زدن آن ها را داد تا پرتقالها... و تا این اواخر با اشکال تغییر و تحول یافته، بحملات فرهنگی غرب، این شکوفایی ارزش های ما در غرب و فراموشی ریشه ها همچنان ادامه یافته است). کافیهست به آثاری که در باب تصوف در تاریخ ما

دوازدهمین شماره گردون

دوازدهمین شماره گردون (۱۵ اردیبهشت ۱۳۷۰) را دریافت کردیم. گردون، نشریه ای است ادبی - فرهنگی - هنری که هر پانزده روز یکبار به سردبیری عباس معروفی منتشر می شود. این شماره ی گردون، حاوی مقالاتی است از امیرحسین چهل تن (فستیوال باواریا و...)، ماهرخ دبیری (واقعیت ویرجینیا)، ریچارد گری (دل شاعر)، یدالله موذن (لوکاج در کوه جادو)، شهریار مندنی پور (طوطی پیر بر بام قزاق)، منوچهر آتشی (شعر پیروزی، حرفهای ننگین)، احمد محیط (بالاسکه خون و جنایت) و... سیزدهمین شماره ی گردون همچنین گفتگویی دارد با محمدعلی شاکری یکتا، شاعر جوان معاصر. ویژگی گردون، تعلق آن به فرهنگ

۶ - مبارزه جمع با طبیعت (دریا روندگان - سینگ)

۷ - مبارزه جمع با فرد (منصور حلاج)

متجاوز از نوهزار و هفتصد سال است که شدیدترین و بحرانی ترین تلاش ها و کشمکش های زندگی بشر، به صورت آثار دراماتیک به مردم جهان عرضه می شود و تلاطم و نشیب و فراز حیات آدمی بر صحنه نمایش در منظر ما مجسم می گردد.

متفکران و نویسندگان بزرگ (جستجوگران بزرگ حیات) برای بیان مقصود خود از هنرهای دیگر نیز بهره جسته اند. شعر، موسیقی، نقاشی، رقص (عمیق ترین و گسترده ترین وسیله هایی که با آن ها بشر می تواند دقیق ترین و لطیف ترین افکار و احساسات خود را توصیف کند)، این کهنکشان الطاف، همه در خدمت هنر درام، چالاک بوده و هستند. مطالعه تاریخ چند هزارساله دراماتیک و تحول تئاتر، اختلاط و ارتباط تاریخ سیاسی و اجتماعی بشر را با هنر درام آشکارا نشان می دهد. اگر امروز، این مادر هنر در سرزمین ما به تکامل خود نرسیده، دلیلش نه فقدان ادبیات دراماتیک، که سهل انگاری دست اندر کاران این فن بوده که خود ناشی از تحولات سیاسی و اجتماعی است. تئاتر را در رابطه نزدیک با جامعه باید بررسی کرد. صحنه نمایش آینه ای است در برابر زندگی بشر با تمامی زشتی ها و زیبایی هایش، توانایی ها و ضعف هایش، جلال و نکبتش، و یاس و امیدش. بدیهی ست تناوب و تسلسلی که در پستی و بلندی زندگی اقوام مختلف موجود است، در روی صحنه کم یا بیش خودنمایی می کند.

ادامه ی این مطلب، درباره ی تئاتر کلاسیک، از شماره ی آتی درج خواهد شد.

وزارت ارشاد اسلامی در زمینه ی مسائل کتاب. سیزدهمین شماره ی کلک در ۱۷۶ صفحه منتشر شده و حاوی بخش هایی ست به این ترتیب: کلک و زبان فارسی - مقاله - نقد ادبی - گفتگو - شعر ایران - شعر جهان - نقد کتاب - گزارش - سینما - عکاسی - نقاشی - موسیقی - یاد و یادبودها - نگاهی به مجله های ادبی، هنری و فرهنگی - معرفی کتاب - اخبار اهل قلم.

ویژگی کلک، دربرگیرندگی مقالات کوتاه و فشرده است که به خواننده و پژوهشگر امکان مطالعه ی تعداد زیادی مقاله در زمینه های مختلف و متنوع را می دهد. «کلک» هنوز از کمبود امکان مالی در رنج است و از علاقمندان و دوستداران کلک خواسته است تا در تداوم انتشار، یاری اش دهند.

هموطنان علاقمند در خارج از کشور می توانند با مشترک شدن کلک، بخشی از مشکلات مالی دست اندرکاران این ماهنامه ی وزین و ضروری را پاسخ دهند و از توقف انتشار آن جلوگیری کنند. بهای اشتراك سالانه در خارج از کشور:

آسیا و اروپا ۳۸ دلار
آمریکا و کانادا ۵۶ دلار

متقاضیان وجه اشتراك را به حساب ارزی شماره ۲/۹۱.۱۸۳ بانک صادرات ایران شعبه فردوسی ۲ تهران به نام علی دهباشی حواله کنند و کپی آن را برای مجله بفرستند.

ورزان و هنرمندان و نویسندگان جوان است؛ طیفی که امروز نسل سوم نام گرفته است. پرشوری و عمق کار این طیف، گردون را به یکی از پربارترین و مطرح ترین نشریات مستقل فرهنگی در ایران تبدیل کرده است. بهای اشتراك گردون در خارج از کشور و آدرس آن:

دوره شش ماهه (۱۲ ماهه) ۱۱۰۰۰ ریال
دوره یکساله (۲۴ ماهه) ۲۲۰۰۰ ریال
آمریکا و کانادا:

دوره شش ماهه (۱۲ ماهه) ۱۳۰۰۰ ریال
دوره یکساله (۲۴ ماهه) ۲۶۰۰۰ ریال

بهای اشتراك را به حساب جاری شماره ۴۰۹۰ به نام عباس معروفی، بانک ملی شعبه میدان امام حسین (کد ۱۱۹) واریز کنید و نام و نشانی خود را با اصل فیش به نشانی: صندوق پستی شماره ۱۸۷۵/۱۷۶۵ مجله گردون بفرستید.

سیزدهمین شماره کلک

سیزدهمین شماره ماهنامه ی فرهنگی و هنری کلک به سردبیری علی دهباشی که در فروردین ۱۳۷۰ منتشر شده، به دستمان رسید. این شماره کلک، همچنان پربار، دارای مقالات متعددی پیرامون مسائل فرهنگی و هنری ایران و جهان است همراه با دو گفتگو: با محمد بهمن بیگی نویسنده ی «بخارای من، ایل من» درباره ی داستان نویسی و صباغ زنگنه معاونت فرهنگی

دنباله صفحه ۲۴

آوریل آن سال

- آره، همینطور، حالا غذا تو بخور.

روزگار بعد از جنگ بود. روزگاری که مردم در بیمارستان ها می مردند و مقابل دیوارهای گورستانهای اسپانیا تیرباران می شدند. نانی را که از دست خودم هم کوچکتر بود، با روغن زیتون توی تابه خیساندم و بعد با قهوه ی پودر شده قاطی کردم. مادر به کف اتاق نگاه می کرد. خواهرم لوئیزا، با نگاه آدمی گرسنه، به نان چشم دوخته بود. نگاهی که کمبود ناشی از جنگ را می رساند. گرسنگی بعد از زمان جنگ.

- کجا بودی؟

جوابی ندادم. حتی توان این را هم نداشتم که به قیافه شان نگاه کنم. بعد، وقتی که قوز کرده توی تخت افتادم، فقط يك لحظه گریستم و به این فکر کردم که من جرئت نکرده بودم برای آنها تعریف کنم که پدر را دستبند زده میان نو نفر از اعضای گارد سیویل در خیابان دیده ام.

در حالیکه به این مسئله فکر می کردم، خواب مرا در ربود. و این، تابستان هزار و نهصد و سی و نه بود.

- * Luis
- * Chrros
- * Retiro
- * Selesas
- * Trafalgar
- * Luchana
- * Vallecás
- * Plaza de Paris
- * Castellana

* Armando Lopez Salinas

ورزش و سیاست



شورای نویسندگان

فرانسوی ها در پاسخ به پرسش نامه یونسکو در رابطه با «مقام ورزش» گفته اند «ورزش را بازی ای بی ارزش و سرگرم کننده» می دانند، اما واقعیت جهان کنونی ما چیز دیگری است. امروزه جایگاه ورزش و تربیت بدنی، و نقش و اهمیت آن به گونه ای است که دانش پژوهان عرصه علوم اجتماعی را بر آن داشته تا جامعه شناسی ورزش و رابطه آن را با فرهنگ (به ویژه آموزش و پرورش)، سیاست، اقتصاد و روانشناسی اجتماعی مورد بررسی و تدوین قرار دهند. و این جدا از تلاش هائی است که پیرامون اهمیت و نقش ورزش و تربیت بدنی در رابطه با حفظ سلامت فرد و سالم سازی جسم و روح اش صورت گرفته است.

گفته اند که این پدیده اجتماعی «پایه های اصول اجتماعی را محکم» و «به تکامل اخلاقی انسان یاری می رساند». تجربه انسان و ظرفیت این

پدیده نشان دهنده است که ورزش زبان مشترکی برای برقراری صلح پایدار - و حداقل تحکیم آن - و ایجاد زمینه های مناسب برای حل مسائل بین المللی و ازدیاد همکاری های مختلف بین المللی است. ورزش وسیله ای برای افزایش احترام عمومی نسبت به حسن تفاهم همگانی، تحکیم تعاون و دوستی میان انسان ها و ملت هاست، و می تواند سبب کاهش اختلافات نژادی و تعصبات مذهبی و سیاسی و غیره باشد.

اما این پدیده سازنده و پویا، و عنصر اصلی اش ورزشکار - با تمامی توانمندی هایش، در دام انحصارات بزرگ مالی و سیاست ها و برنامه های آنان قرار گرفته است. ورزش نه پیام دار ویژگی های گفته شده، که وسیله ای برای تحمیل مردم و به انحراف کشاندن اندیشه و ذهن آنان از مسائل اساسی جامعه و سرپوش نهادن بر کاستی های زندگی بشر، و وسیله ای برای پر کردن کیسه ی شرکت های تجاری، خدماتی و صنایع مختلف شده است. اما این تنها

گرایش موجود در عرصه ورزش و تربیت بدنی، که می باید نمایشی از «زندگی واقعی» باشد، نیست. اگر در تاریخ مبارزات اجتماعی، سوءاستفاده فاشیسم هیتلری از ورزش و تحریم المپیک و مسابقات مختلف را شاهد بودیم، در عوض ناظر اعتراض به تبعیض نژادی و دیگر سیستم های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در المپیک ها و میادین ورزشی نیز بوده ایم (المپیک ۱۹۶۸ و درخشش اعتراض جیم هاینس - دان کوری - جان فرستر به تبعیض نژادی به هنگام نواختن سرود ملی امریکا، هنوز در ذهن جهانیان، شفاف و برجسته مانده است). اما واقعیت این است که سوء استفاده از این وسیله شریف و پرارزش بیش از استفاده بجا و مثبت که با جوهر ورزش و ماهیت آن همخوانی داشته باشد، بوده است.

ورزشکاران نیز بعنوان عناصر اصلی این پدیده - به تقریب در اکثر موارد به پول، شهرت، و «قهرمانی» اندیشیده اند و بیش از هر چیز نقش

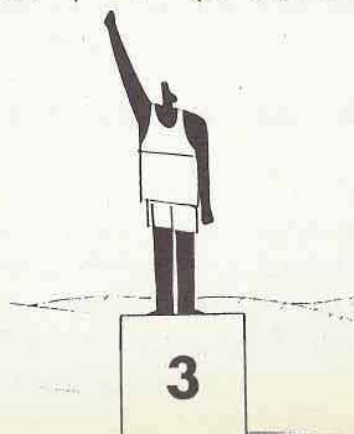
وسیله تبلیغ شرکت های خدماتی، تجاری، و صنعتی را ایفا کرده اند. آن ها برای رسیدن به پول، شهرت و قهرمانی، حتی به وسایل ناشایست و غیرمعمول در همین دنیای امروز متوسل شده اند، و می شوند. دوپینگ و زد و بند های گوناگون امری شایع در عرصه ورزش شده است، که گستردگی ابعاد اینگونه سوء استفاده ها حتی صدای «خودی»ها را آورده است. «هارالد شوماهر» بعنوان یکی از بازیکنان برجسته تیم ملی آلمان غربی در سال ۱۹۸۷ در کتاب خاطراتش، نوشت: «دوپینگ و استفاده از آن، و مصرف قرص ها و آمپول های نیرو زا امری طبیعی در میان ملی پوشان تیم ملی آلمان غربی ست». این افشاگری سبب شد، بکن بائر - که از حمایت جناح های راست حکومتی آلمان برخوردار است، شوماهر را از تیم ملی کنار بگذارد و حتی مجبور کند که خانه و دیار خود را ترک کند. مارادونا نیز چهره ی دیگر توسل به وسایل و امکانات ناشایست و ناسالم است. او که حتی به سمت مشاور ورزشی رئیس جمهور آرژانتین و تصویر آرژانتین در خارج از کشور برگزیده شده بود، رسوایی دوپینگش و استفاده اش از کوکائین، جنجالی ترین خبرهای ماه را به وجود آورد. مارادونا، در واقع بر گفته ی استرالیایی ها که گفته اند «ورزشکاران بداشتن هوش و فرهنگ مشهور و ممتاز نیستند و بطور نسبی نمی توانند نمایندگی و معرف خوبی بر ای ملت خود باشند» مهر تایید زد. اما این يك سوی واقعیت است، همه ورزشکاران چون مارادونا و بن جانسون نیستند، در میان ورزشکاران «رود گولیت» هلندی نیز هست که همراه با يك زندگی سالم و شرافتمندانه، بعنوان یکی از برجسته ترین فوتبالیست های جهان خواستار دوستی ملت ها، آزادی زندانیان سیاسی و کمک به کودکان فقیر جهان است؛ و در این راه تلاش های چشم گیری کرده است.

باری ورزش و ورزشکار امروزه به ویژه در آمریکا و اروپای غربی، پدیده و عنصری بیرون از جایگاه انسانی و اخلاقی خود هستند و بیشتر به پدیده و عنصری تجاری و سیاسی - آنها در معنای غیر مفیدش برای انسان - بدل شده اند.

در میهن مان نیز ورزش و تربیت بدنی، و ورزشکار در جایگاه واقعی نبوده و نیستند. به هنگام حکومت شاهنشاهی، ورزش بتدریج ویژگی های

کشورهای اروپای غربی را بخود گرفت. تجارت و سیاست های در رابطه با آن و نیز تمیق و انحراف اذهان مردم از مسائل اساسی جامعه و زندگی، و وجه المله نشان دادن چهره رژیم، کارکرد بخش اعظم فعالیت های ورزشی و تربیت بدنی بود، اما این همه چهره ورزش و تربیت بدنی نبود. بازی فوتبال جام ملتهای آسیا (ایران و اسرائیل) که بدنبال جنگ شش روزه ی اعراب و اسرائیل در تهران انجام شد، به تظاهراتی سیاسی علیه اسرائیل و در حمایت از فلسطینی ها و نیز محکوم کردن رژیم شاه به خاطر حمایتش از اسرائیل بدل گردید؛ تظاهراتی که «مصطفی شماعیان» نقش مهمی در برپائی و گسترش آن در بین دانشجویان و نیز در بین تماشاگران امجدیه ایفا کرد. علاوه بر این، چهره هایی همچون «تختی» نیز در صحنه ورزش ظهور کردند. اما این ها فقط گوشه هایی کوچک از چهره بزرگ ورزش و تربیت بدنی آن دوره بودند. ورزش و تربیت بدنی در اساس زیر نفوذ و هدایت سیاسی و فرهنگی رژیم شاه بود و بدست ارتشیان و ساواکی های مورد اعتماد اداره می شد.

در رژیم جمهوری اسلامی نیز مقام ورزش مقامی واقعی و در خور روح و جوهر ورزش و تربیت بدنی نیست. از ویژگی های «تجاری» ورزش کاسته شده اما «ایدئولوژی» جایگاه ویژه ای پیدا کرده است. ورزش و تربیت بدنی، و ورزشکار مبلغ مذهب و حکومت مذهبی شده اند، و بخش هایی - به ویژه ورزش زنان به تعطیلی کشانده شده است و اگر فعالیتی هم هست، بیشتر تبلیغاتی در راستای هدف گفته شده است. مسئولین مملکتی با آنکه ورزش را «فریضه» می دانند و دکتر غفوری فرد بارها گفته است «به جرات می توان گفت در تاریخ ورزش ایران هیچگاه یکدم امروز، از



سوی مسئولین سیاسی کشور به ورزش توجه و روی آن سرمایه گذاری نشده است» اما چهره فرهنگی و اجتماعی ورزش دیگرگونه شده است. سیاست سبب شده اند تا نموداری منفی از رشد کیفی ورزش در دست داشته باشیم، و ورزش و تربیت بدنی بیرون از توانمندی ها و وظایف اش «بخشی از مکتب و ایدئولوژی مسئولین جمهوری اسلامی شده است». در این میان ورزشکارانمان اما در سختی و عسرت زندگی می کنند، همان ها که مطبوعات ورزشی «گل های روئیده در کویر» به آن ها لقب داده اند. مسئولان جمهوری اسلامی علیرغم استفاده تبلیغی و سیاسی از پدیده و عنصر ورزش و ورزشکار، حتی در صدد تامین بودجه لازم برای ورزش و تربیت بدنی، ارائه برنامه ای مدون در رابطه با مساله ورزش و تربیت بدنی در بخش های مختلف جامعه، و در عرصه بین المللی نیستند، و حتی در تامین نیازهای اولیه ی زندگی ورزشکاران اقدامی نکرده اند. دکتر غفوری فرد، سرپرست سازمان تربیت بدنی در جشنواره فرهنگی ورزشی دهه فجر گفت «در سال ۱۳۷۰ اعتبارات پیش بینی شده تربیت بدنی سی درصد افزایش می یابد - نسبت به سال ۶۹ - و بالغ بر ۴۵/۶ میلیارد ریال می شود. در سال آینده جهت تسهیل اداره امور فدراسیون ها و هیئت های ورزشی مبلغ ۱/۲ میلیارد ریال نیز در اختیار فدراسیون های ورزشی قرار خواهد گرفت». آقای غفوری فرد از افزایش بودجه، و حتی تاسیس آمادگی های مختلف ورزشی، بویژه «آکادمی کشتی» سخن می گوید، اما ورزشکاران از کمبود و فقدان امکانات ورزشی و تربیت بدنی، و فقر امکانات زندگی می گویند، و اینکه «هیچ حریفی مثل زندگی قدر و قدرتمند نیست».

باری، جهان ورزش در نیمکره غربی اگر به پوسیدگی دچار شده، به خاطر آنست که فرهنگ حاکم بر زندگی مردم در این نیمکره دیربست به پوسیدگی دچار شده و دیواره های ارزشی آن روز به روز بیشتر فرو می ریزد. در کشور ما اگر چنین نیست اما سیاست های ناشی از درک های عقب مانده و ندانم کاری های مخرب مسئولان حکومت، ورزش و تربیت بدنی را به بیراهه ای کشانده که بیرون راندن از آن، کار ساده ای نیست. ●



تهرمانی تیمهای فوتبال ایرانیان در مسابقات دوره ای آماتوری پاریس

در پایان مسابقات دسته سوم آماتوری پاریس، سرانجام اتحاد و همبستگی ۴۵ جوان ایرانی در قالب دو تیم آ و ب شاهین، موجب شد تا این دو تیم بر تمام حریفان خود پیروز شوند و قهرمانی این دوره از مسابقات را نصیب خود کنند.

پس از پایان مسابقات اکثر مربیان تیمهای فرانسوی که هر کدام سالهاست برای صعود به رده بالاتر در این دوره از بازیها شرکت دارند با شگفتی از اینکه تیم ایرانیان در نخستین سال شرکت خود در این مسابقات قهرمان شده است، این پیروزی را به جوانان ایرانی تبریک گفته و قهرمانی را حق سزاوار بچه های ما میدانستند.

دو تیم بچه های ایران با نام «شاهین آ» و «شاهین ب»، در مجموع با ۹۹ امتیاز حریفان خود را پشت سر گذاشتند. تیم آ با ۴۷ امتیاز در ۱۸ مسابقه و تیم ب با ۵۲ امتیاز از ۱۸ مسابقه قهرمان این دوره از مسابقات شدند تا سال آینده بتوانند با نام انجمن فوتبال ایرانیان در یک رده بالاتر یعنی دسته دوم آماتوری پاریس شرکت کنند.

در طی این مسابقات که طی سال هر یکشنبه برگزار شد، تلاش و همبستگی ۴۵ جوان

● کوروش منصوربیخت (سمت چپ)، آقای گل این دوره از مسابقات، به همراه افشین هاشم زاده

در سالی که گذشت تلاش شبانه روزی حسین صالعی عضو کمیته فوتبال و دفاع راست تیم آ، برای راه اندازی کارهای اداری تیم بسیار ارزنده بود و وی را به عنوان مهره ای که مایه میاهات انجمن فوتبال ایرانیان است شناساند.

بجاست که در پایان فصل جاری فوتبال از مهره با ارزش دیگر تیم، کوروش منصوربیخت یاد کرد. کوروش که یکی از جوانترین و پرقدرت ترین یاران تیم آ میباشد، توانست با زدن ۱۶ گل، عنوان آقای گل این دوره از بازیها را بخود اختصاص دهد. با امید اینکه انجمن فوتبال ایران در پاریس، سال آینده نیز در سایه اتحاد و همبستگی، مایه غرور ایرانیان دور از وطن باشد.

ایرانی دور از وطن تماشائی و غرور انگیز بود. بجاست که از تک تک بازیکنان خصوصا افشین هاشم زاده، مسعود معینی، مهرداد جعفری، شاهین حسین، مجید پورسلطان، محمد وثوقی، شایان خلوتی، رضا احمدیان و... که با تلاش خود تیمها را همراهی کردند، یاد نمود.



● حسین صالعی زمتکش ترین عضو کمیته فوتبال ایرانیان

درخشش کشتی گیران فرنگی ایران با چهار مدال طلا در مسابقات قهرمانی آسیا

چهارمین دوره مسابقات کشتی فرنگی آسیا با شرکت ۱۷ کشتی گیر از کشورهای کره جنوبی، کره شمالی، چین، ژاپن، تایوان، هندوستان، اردن، سوریه، فیلیپین و ایران در سالن ۱۲ هزار نفری آزادی تهران، به پایان رسید. در این مسابقات که به طور فشرده سه روز به طول انجامید، فرنگی کاران ایران توانستند با کسب چهار مدال طلا، دو نقره و ۴۳ امتیاز به موقعیت چشمگیری دست یابند و بعد از کره جنوبی در مقام دوم قهرمانی آسیا قرار گیرند. رضا سیم خواه (۴۸ کیلو)، حسن یوسفی افشار (۶۲ کیلو)، عبدالله چمن گلی (۶۸ کیلو)، علیرضا لرستانی (۱۳۰ کیلو)، مدال طلا و احد جوان صالح (۷۴ کیلو)، جابر عباس زاده (۹۰ کیلو) مدال نقره را نصیب تیم ایران کردند.

ندانم کاری مسئولین آموزشی و دولتی به دلیل ناهماهنگی بین متوایان بسکتبال و فدراسیون با مسئولین آموزش و پرورش و اصولا مسئولین مملکتی است. فقدان یک دید روشن از ورزش و برنامه ای مدون در این زمینه از جانب مسئولین و عدم استفاده از متخصصین و دست اندرکاران و برنامه ریزان، روز به روز به این بیگانگی بیشتر دامن زده است.

بسکتبال تهران گرفتار توفی طولانی

در حالی که سومین ماه سال ۷۰ را پشت سر میگذاریم، رقابتهای بسکتبال قهرمانی دسته اول باشگاههای تهران در سال ۶۹ هنوز در نیمه رها شده و معلوم نیست چه هنگام پیگیری میشود! در چنین شرایطی، بازیکنان و تیم ها به واقع در بلاتکلیفی بسر میبرند و هیچ کس نمیداند آیا باید امیدی به برقراری دوباره مسابقات داشت یا نه؟

بسکتبال ما به کجا میروید؟

بسکتبال از ورزش هایی است که جایگاهی ویژه در آموزشگاهها و دانشگاهها دارد. در اثر کشورهای جهان، این رشته ورزشی را در این دو مقطع تحصیلی بسیار جدی تر دنبال می کنند و به همین دلیل اکثر چهره های سرشناس این رشته ورزشی از آموزشگاهها و دانشگاهها برخاسته اند. در کشور ما متأسفانه این رشته ورزشی در مدارس به یک تخته و یک حلقه و احيانا يك توپ، بدون مربی متخصص و کارآموده، و وضعی مشابه در دانشگاهها خلاصه شده است.

در سالهای نه چندان دور، اکثر بازیکنان تیم بسکتبال ما، از مدارس انتخاب می شدند و حتی تیم ملی بسکتبال پاکستان در مقابل يك تیم دبیرستانی (دبیرستان رازی) قادر به عرض اندام نبود.

امروز مدارس ما با این رشته پرتحرک و سالم به کلی بیگانه اند و این بیگانگی علاوه بر

فدراسیون نمی تواند بر طبق ضوابط عمل کند!



محسن حاج نصرالله مربی تیم فوتبال دارایی بعد از بازی با تیم هما اظهار داشت: تیم ما قربانی شده است، زیرا یوبازیکن ما (عبدالله نژاد و قنبرپور) با ما قرارداد دارند، اما با تیم پیروزی تمرین می کنند؟ چرا؟ چون قانونی در کار نیست. به اعتقاد من مربی تیم ملی نباید مربی یک باشگاه باشد. با این وضع بازیکنان برای اینکه بتوانند خود را به مربی تیم ملی نشان دهند، رغبت بیشتری برای بازی در تیم او از خود نشان می دهند. این برای فوتبال ما یک درد است که بازیکنی که با ما قرارداد دارد، با تیمی بازی می کند که مربی آن مربی تیم ملی است.

ابوطالب طالبی!
فکری به حال معالجه من بکنید.



ابوطالب طالبی قهرمان نامی دهه های ۶۰ و ۷۰ کشتی، در گفتگویی با خبرنگاران اظهار داشت: از قدیم گفته اند پهلوان زنده را عشقست! کسی با ما کاری ندارد، ما اگر استفاده ای نداشته باشیم، نباید حالی از ما پرسید؟ من برای روسیه که کشتی نگرفتم، برای

این مملکت کشتی گرفتم؛ با هشت سر عائله روزگاری می گذرانم و الحمدالله زندگی سالمی دارم و بچه هایم ورزشکار هستند. علیرغم آنکه مسئولان ورزش مملکت برای بسیاری از قهرمانان همه رده های سنی به پاس زحمات و افتخاراتشان خانه گرفتند، مشکل فعلی من خانه نیست، فکری به حال معالجه من بکنید، چند ماه قبل نامه ای در خصوص وضعیت خودم به آقای دکتر غفوری فرد نوشتم و ایشان محبت کردند و مرا به دکتر فاضل وزیر سابق بهداری معرفی کردند، بعد از مدتی هیچ اقدامی صورت نگرفت.

سونوشت بازیکن را نباید به دست دلال سپرد



حسن حبیبی سرمربی تیمهای فوتبال امید ایران و ارتش که هم اکنون با تیم ارتش در هلند بسر می برد، درباره نقل و انتقالات امسال فوتبال گفت: امسال شاهد صحنه های بسیار زشتی در فوتبال بودیم که عده ای بظاهر علاقمند به در خانه بازیکنان رفته و با دادن وعده های بسیار از آنها می خواستند که در فلان تیم بازی کنند. این مسئله، باعث بی نظمی و قانون شکنی شده و حتما به ضرر فوتبال کشور میباشد. من معتقدم که یک بازیکن حی اگر به خاطر مشکلات گوناگون زندگی دست به تغییر باشگاه می زند، اما هیچ گاه شخصیت اصلی و واقعی خود را به پول این و آن نفروشد. برای حل مشکل بازیکن باید به او پول داد و زندگیش را تامین کرد، ولی نباید با شخصیت ورزشکار بازی نمود و سرنوشت او را به دست دلال ها سپرد.

یک پیشنهاد سازنده

احسان بخش نماینده رهبری در استان کیلان و امام جمعه رشت در خصوص چگونگی استفاده خانمها از سواحل دریای خزر در جمع مقامات بلندپایه استان گفت:

«بهتر است در تمامی شهرهای ساحلی دو استان مازندران و کیلان، نقاط مشخصی برای استفاده بانوان از دریا در نظر گرفته شود و با انتقال آنها بوسیله اتوبوس به محل های در نظر گرفته شده مشکل موجود انشاءالله قابل حل خواهد بود.»

کیهان ورزشی: این فکر و اندیشه مثبت برای اولین بار پیشنهاد شد که با اجرای دقیق آن می توان امیدوار بود معضل بزرگ در امر چگونگی استفاده خانمها از سواحل دریا مطابق با شئون اسلامی حل شود!!

رهبری تیم دانشجویان در دست احمد خداداد

«احمد خداداد» از مسئولیت خود در کمیته آموزش فدراسیون فوتبال استعفا داد تا بتواند رهبری تیم فوتبال دانشجویان ایران را در دست بگیرد و این تیم را برای حضور در مسابقات دانشجویان جهان که قرار است تابستان امسال در شفیلد انگلستان برگزار شود، آماده سازد.

«کلاس های دفاع از خود و تکواندو» برای زنان

از طرف «جنبش مستقل زنان ایرانی در خارج از کشور» برای زنان در شهر فرانکفورت (Lipziger str-33) کلاس های دفاع از خود و تکواندو برقرار شده است. طبق اعلامیه «جنبش مستقل...» سه ربع اول کلاس، به ژیمناستیک و بدن سازی، و بقیه به تکنیک های دفاع از خود و تکواندو اختصاص دارد. این کلاسها دو روز در هفته، و هر روز به مدت دو ساعت برگزار می شود.

کال هانز کوئیل - کاپیتان بزرگ

در دنیای ورزش حرفه ای نظیر کال هانز کمتر یافت میشود، مردی که در بیست و هشتمین دوره مسابقات باشگاهی آلمان، با ۳۷ سال سن رکورد تازه ای بجای گذاشت. او با ۶۰۳ بازی طی ۱۹ سال در تیم اینتراخت فرانکفورت رکورد دار مقاومت میباشد. او طی این سالها حاضر به تغییر باشگاه خود نشد و از این نظر کاپیتانی است قابل احترام برای مردم آلمان خصوصا تیم اینتراخت فرانکفورت که در رده پنج باشگاهی آلمان میباشد.

کتابخانه کاسپین
گزاره کارگزاران کاسپین
پیدا شدن

چهارشنبه ۲۵ اردیبهشت ماه، کنگره ای به منظور تجلیل در مقام علمی دکتر باقر معین، که فرهنگ لغات اش در تاریخ فرهنگ جامعه مان ماندگار خواهد بود، در شهر رشت کشایش یافت. در این کنگره که سه روز ادامه یافت، جمعی از فرهنگ‌ورزان، از جمله ۸۰ نفر از دبیران رشته ادبیات از سراسر کشور حضور یافتند.

سمینار «زبان فارسی و زبان علم»

مرکز نشر دانشگاهی سمیناری تحت عنوان «زبان فارسی و زبان علم» به مدت سه روز و از تاریخ ۲۸ اردیبهشت در تالار «علامه امینی» کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران برگزار کرد. در این سمینار مجموعاً ۳۰ مقاله و سخنرانی ارائه شد که در آنها جنبه های مختلف زبان فارسی و زبان علم و ارتباط آنها با یکدیگر و مشکلات زبان فارسی و توانائی های آن در زمینه بیان مفاهیم علمی مورد توجه قرار گرفت.

جهان اسلام منتشر شد

هادی خامنه ای برادر آیت الله خامنه ای، رئیس جمهوری اسلامی، اخیراً دست به انتشار نشریه «جهان اسلام» زده است. در این نشریه بیش از هر چیز علیه سرمایه داران و «پراگماتیسم» به درج مطلب مبادرت می شود.

نمایشگاههای نقاشی در تهران

نمایشگاههای نقاشی در تهران، به ویژه در تهران، پر رونق و پر بیننده است. پروین جاودان نقاش و شاعره یازدهمین نمایشگاه تابلوهایش را با عنوان «گلباران» برگزار کرد. فریده لاشالی بیست و پنجمین نمایشگاه نقاشی خود را در گالری گلستان برگزار کرد. این نمایشگاه از دهم اردیبهشت ماه به مدت ده روز ادامه داشت. شهرزاد اصدقی نیز از دوم اردیبهشت ماه به مدت ده روز نمایشگاه نقاشی های رنگ و روغن خود را برگزار کرد. در اردیبهشت ماه غلامحسین نامی (گالری گلستان)، منیژه ناصری (میرعمادی)، مریم جواهری (گالری سیحون)، سعید عبدالباقی (گالری افرند)، و نامی پتگر (گالری شیخ) نمایشگاه نقاشی داشتند. خرداد ماه نیز مریم سالور (سفال و سرامیک) و هادی فراهانی (طراحی و کاریکاتور) نمایشگاه خود را در فضای باز گالری گلستان برگزار کردند.

خبرهایی از ...

برابر جنبه فرهنگی و هنری نویسندگان و هنرمندان «لایک» بایستند. دکتر حبیبی معاون اول رئیس جمهور اسلامی در گفتگو با کیهان (اول خردادماه ۱۳۷۰) اعلام کرد: «بخش زیادی از هنرمندان مسلمان که راه جدیدی در هنر یافته اند در حوزه هنری جمع شده اند».

«هنرمندان مسلمان» و سیاست هنری جمهوری اسلامی

شورای سیاستگذاری صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران، سیاست ها و خطوط اصلی نحوه استفاده از موسیقی، شعر، نقش زنان در سریال های تلویزیونی و ضوابط مربوط به برنامه های هنری را تعیین و تدوین کرد. حجت الاسلام دعاگو رئیس این شورا در گفت و گو با خبرنگاران گفت: «کمبود يك جنبه فرهنگی و هنری نیرومند و کارا در نظام ما بسیار مشهود است. جنبه ای که بتواند ارزش های اسلامی را در جامعه هنری عمق بخشد و امکان مقابله با تفکرهای التقاطی و الحادی را بپوشد آورد».

دکتر منصور پروینیان

نامزد مرد علمی سال ۱۹۹۱

موسسه ی زیست نگاری آمریکا بر اساس تصویب هیئت پژوهش بین المللی این کشور، دکتر منصور پروینیان عضو هیئت مدیره شرکت ملی نفت ایران را به عنوان نامزد مرد سال ۱۹۹۱ اعلام کرد. این اعلام در نامه ای ذکر شده که از سوی موسسه ی زیست نگاری آمریکا (واقع در کارولینای شمالی) برای دکتر پروینیان در تهران ارسال شده است. در نامه، علت گزینش دکتر پروینیان، خدمات ارزنده ی وی در زمینه ی صنایع به ویژه صنعت نفت ذکر گردیده است. سال گذشته نیز مرکز زیست نگاری بین المللی ای-بی-سی در انگلستان، دکتر پروینیان را در شمار ۱۷۰ شخصیت علمی و معروف جهان معرفی نمود و ضمن آن لوحه ی افتخاری برای نامبرده ارسال کرد.

کنسرت موسیقی اصیل ایرانی در شهر گیسن آلمان

با همکاری چند تن از دانشجویان شهر گیسن، جمال سماواتی و بهنام سامانی از گروه نوا، کنسرتی در تاریخ ۲۴ ماه مه در محل ESG این شهر برگزار کردند. در این برنامه جمال سماواتی (با تار و سه تار) و بهنام سامانی (با تنبک و دف) قطعاتی در دستگاه شور، چهارگاه و مایه دشتی، همراه با اشعاری از حافظ، شفیعی کدکنی، و ه.ا سایه اجرا کردند. این برنامه به صورت رایگان اجرا شد و با استقبال پرشور ایرانیان این شهر روبرو شد.

دکتر محمود حسابی

مرد علمی سال در جهان

موسسه زیست نگاری آمریکا (در ایالت کارولینای شمالی آمریکا)، و مرکز بین المللی زیست نگاری در کمبریج انگلستان، از حدود چهل سال پیش دایرةالمعارف ها و فرهنگ هایی درباره شخصیت های جهان منتشر کرده اند. از میان فرهنگ های مختلفی که این دو موسسه ارائه کرده اند، فرهنگی ست که به علم و زندگی نامه رجال علمی دنیا می پردازد.

این دو مرکز هر پنج سال شخصیتی را به عنوان مرد برجسته علم انتخاب می کنند، که این انتخاب از میان ۵۰۰۰ نفر شخصیت علمی صورت می گیرد. سال ۱۹۹۰ دکتر محمود حسابی، عنوان «مرد علمی سال در جهان» را به خود اختصاص داد و لوحه جایزه خاص این مؤسسات را دریافت کرد.

ضایعه ای برای جامعه مطبوعات ایران

حسین (کیومرث) منز سردبیر و مدیر مسئول نشریه عکس، از چهره های فعال و برجسته جامعه مطبوعات، و عکاسی برجسته و صاحب سبک، در يك حادثه رانندگی درگذشت. کیومرث که استاد دانشگاه تهران بود، در این تصادف خانواده اش را نیز از دست داد. مرگ کیومرث منز ضایعه ای دیگر برای جامعه مطبوعاتی میهن مان است. در فروردین ماه نیز «هوشنگ طاهری» نویسنده و مترجم سرشناس و پر ارزش بر اثر تصادف با اتوموبیل از میان ما رفت.

نویسندگان و هنرمندان مسلمان در راه برپایی تشکل

صدها نویسنده و هنرمند مسلمان، که امضا کنندگان «اعلام حمایت از عزای عمومی توسط مقام معظم رهبری» هستند، تلاش دارند تا به زودی يك تشکل نویسندگان و هنرمندان مسلمان بوجود بیاورند، تا از این طریق در

سیروس ملکوتی در سوئد

به دعوت «کانون موسیقی چکاوک»، سیروس ملکوتی، نوازنده ی چیره دست گیتار، در ماه آوریل در شهرهای استکهلم، لین شوپتینگ و یوته بوری سوئد برنامه هایی به اجرا گذاشت که از استقبال پرشور ایرانیان ساکن این شهرها برخوردار شد. سیروس ملکوتی در این برنامه ها، قطعاتی را با نام «شاعرانه»، «فانتزی برای ماهی سیاه کوچولو»، «پرلود شماره یک»، «مرثیه ای برای ساناز»، «اشتیاق»، «آوای شبانه»، و «قصه های اوین» به اجرا درآورد، و در آخرین شب اجرا در یوته بوری، قطعه ی بیاد ماندنی «از تنیدن تا پرواز» را نواخت.

فیلم های ایرانی در جشنواره های بین المللی

سه فیلم ایرانی در جشنواره فیلم «ریورتاون» آمریکا به نمایش درآمد (سی فروردین تا ۱۴ اردیبهشت ماه) این سه فیلم، مهاجر ساخته ابراهیم حاتمی کیا، ریحانه ساخته علیرضا رئیسیان و هامون ساخته داریوش مهرجویی بودند. این فیلم ها در جشنواره های مونترال، جیفونی، نانت، برلین، و هوستون آمریکا؛ و در هفته های فیلم ایران در تاجیکستان شوروی، سینماتک بن و یک دهه ی سینمای ایران در یو، سی، ال، آمریکا به نمایش درآمدند. فیلم «کلوزآپ» ساخته عباس کیارستمی نیز به دعوت مسئولین جشنواره بین المللی فیلم سانفرانسیسکو، در این جشنواره از ششم تا نوزدهم اردیبهشت ماه به نمایش درآمد. این فیلم نیز در جشنواره مونیخ، لوکارنو، ریمینی سینما، اومئا، تورنتو، هنگ کنگ و هفته های فیلم ایران در خارج از کشور به نمایش درآمد است. این فیلم در جشنواره ریمینی سینما در سال ۱۹۹۰، جایزه دوم و برنده جایزه اتحادیه منتقدین کبک در جشنواره مونترال سال ۱۹۹۰ شد. فیلم های نیمه بلند نوروز ساخته مجید ماهیچی و چشم های بابا ساخته محمدرضا سرهنکی نیز در جشنواره «کانون» فرانسه که از چهارم اردیبهشت ماه تا ششم اردیبهشت ماه ادامه داشت، به نمایش درآمدند. این دو فیلم در جشنواره بین المللی «اوبراوژن» آلمان نیز به نمایش گذاشته شدند.

ریاعیات عمرخیام به زبان یونانی

پس از ترجمه اشعار خیام به زبان انگلیسی و فرانسه و... اکنون به همت «ژویی والاسی» ریاعیات عمر خیام به زبان یونانی برگردانده شده است. این کتاب با جلدی چرمی و نفیس و صحافی مخصوص منتشر شده است.

سفرنامه های ایران در دهه های دربار

نقاشی

چهارشنبه ۲۲ ماه مه ۱۹۹۱ به همت بنیاد فرهنگی نوسلدروف خانم ایران درویدی دربار نقاشی و آشنائی با آثارش در محل کتابخانه مرکزی این شهر، سفرنامه کرد.

«ایران درویدی» در توضیح آثارش چنین می نویسد: «من در نقاشی، در جستجوی تصویر کردن نور، حرکت و زمان هستم. این نگرش فرهنگی من است در پی بازیافتن هویت ملی ام.»

کوشش من بر اینست که نقاشی های روح سرزمین و فرهنگ ایرانی را تصویر کند. بدینگونه است که «نور» عامل اصلی رسیدن به هدف قرار می گیرد و هنگامی که نور منفرج می شود و صدای انفجارش به گوش میرسد دیگر ذات «حرکت» است و عمل «زمان» در فاصله زمانی تبدیل انجماد به انبساط، در آن مقطع زمانی خاص حضور پیدا میکند.

خرابه ها، اشکهای یخ زده یا روان، گل‌های در حال پرواز یا ساکن، کویرهای گل باران، شهرهای یخ زده، نشان ویژه ای نیستند، بلکه اشاره ای معماگونه هستند که می باید ذهن و اندیشه بیننده را به تحرك وادارند و او را با خود به فراسوی واقعیت های عینی بکشانند.

سعی من بر اینست که فضای لازمه برای کاشتن بذر تخیل و اندیشه ایجاد شود تا بدینگونه حسی از درد، یا شکوه، یا عظمت را در رویم برفته قضا القاء کنم و بیننده را با خود به بینهایت و آنجائی که می گویند زیباست بکشانم.

همچنانکه در آثار بدون حضور انسانم، به جستجوی او هستم نه با نمایاندن عینیت او بلکه با نمایش شعور انسان و عشقی که در وجودش برای سرشار کردن جهان انباشته دارد.

بدان هنگام که سردی یخبندانها ذهنیت مرا فرا میگیرد، و گلها سراسیمه و یا بی شتاب در فضای سه پایه نقاشی ام به پرواز در می آیند من در بی نهایت دورست به قطره آبی در حال جاری شدن برمخورم.

اضطرابها، امیدهایم، از سر قلم موبا شتاب به جستجوی این قطره زلال و شفاف برمی خیزند و جرقه ای از نور، لحظه های فرار زمان را میخکوب می کنند تا از ورای قندیلهای یخ بگذرند و آن را جاری سازند.

نقاشی من عصیان من است. و شکیبایی و صبر من!

۱۱ قرن نثر فارسی

به زودی کتابی در ۶۰۰ صفحه به نام «۱۱ قرن نثر فارسی» به قلم «اتوفون ملتسر» ایران شناس معروف آتریشی منتشر خواهد

شد. این کتاب توسط موسسه انتشاراتی «لایکام» انتشار می یابد و هزینه چاپ آن را نمایندگی فرهنگی جمهوری اسلامی در وین به انستیتوزبان شناسی دانشگاه «کارل فرانسیس» در شهر «گراتس» پرداخته است.

نمایشگاه فروغ عزیزی در پاریس

نمایشگاهی از آثار فروغ عزیزی نقاش معاصر ایرانی در پاریس به نام «باران گفتار» در گالری «له سان LES CENT» از سیزدهم ژوئن تا ششم ژوئیه برگزار می شود. فروغ عزیزی این نمایشگاه را به اساطیر ایران، خط میخی و شاهنامه اختصاص داده است. او در سال های اخیر نمایش گاههای متعددی در پاریس برگزار کرده و پیش از این نیز در سال های ۱۹۷۳ تا ۱۹۸۱ در تهران آثار خود را به نمایش می گذاشت. فروغ عزیزی فارغ التحصیل دانشکده ی هنرهای زیبای تهران و هنرهای زیبای سوربن (پاریس) است.

خان شریف خردموم

نمایش کمدی «خان شریف خردموم» به همت «جمع هنری میترا» و «آینه» هفدهم ماه مه در شهر فرانکفورت به روی صحنه آورده شد. نویسنده و کارگردان این نمایش فرهاد مجدآبادی و بازیگران مرضیه علی وردی، پرویز برید، فرهنگ کسرائی و فرهاد مجدآبادی بودند.

حسن خیاط باشی در فرانکفورت

حسن خیاط باشی (مهندس بیل) قصد دارد برنامه «شبکه صفر» خود را در شهرهای مختلف اروپا به روی صحنه ببرد. جمعه ۲۴ ماه مه، حسن خیاط باشی همراه با دیگر اعضاء گروه اش، برنامه ای متنوع و انتقادی در فرانکفورت به روی صحنه برد.

گروه مشاور «شورای پناهندگان ایرانی»

در رابطه با مشکلات و چگونگی تقاضای پناهندگی، گروه مشاور شورای پناهندگان ایرانی در شهر فرانکفورت اعلام کرده است، به پناهندگان یاری خواهد رساند. این گروه روزهای دوشنبه و پنجشنبه از ساعت ۱۴ تا ۱۷ آماده است تا به مشکلات و مسائل پناهندگان رسیدگی و آنان را راهنمایی کند.

تلفن ۷۷۱۴۳۸ / ۶۹ (فرانکفورت)

DRITTE WELT HAUS
Friesen gasse 13
6000 FRANKFURT/M 90

گزارش فاطمه صفا

برای «بارتون فینک»

فیلمی در باره سینما و هالیوود سالهای چهل

کادر رسمی مسابقات شرکت داشتند، چهار فیلم خارج از مسابقه و ۱۷ فیلم در حاشیه؛ که از ایران «در کوچه های عشق» ساخته خسرو سینایی در بخش حاشیه جشنواره به نمایش درآمد.

در بین فیلمهای شرکت کننده فیلم «بارتون فینک» از آمریکا جایزه نخل طلائی را گرفت و همچنین جایزه بهترین کارگردان را به برادران کوئن اختصاص داد.

«جان تارتو» آمریکایی برای بازی در فیلم «بارتون فینک» جایزه بهترین هنرپیشه ی مرد را دریافت کرد.

جایزه بهترین هنرپیشه زن به «ایرن جاکوب» فرانسوی برای بازی در فیلم لهستانی «زندگانی دوگانه ورونیک» اختصاص یافت.

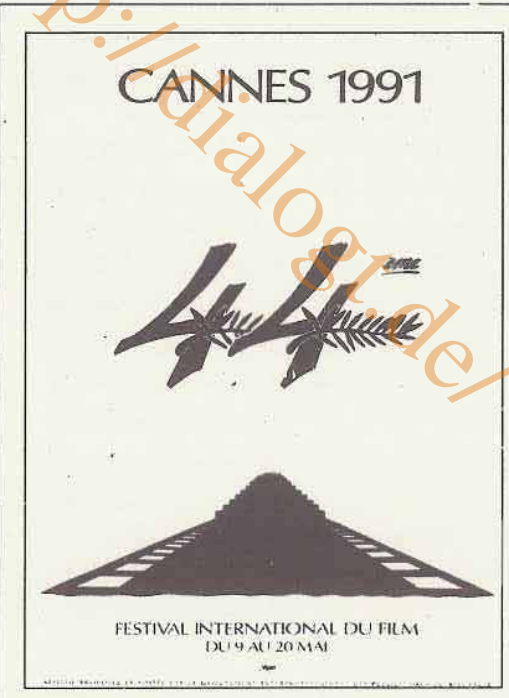
جایزه هیئت داوران به فیلم «خارج از زندگی» تعلق گرفت که به مارون بگدای کارگردان لبنانی آن که در فرانسه زندگی میکند، تقدیم شد.

بارتون فینک، فیلمی که بعنوان بهترین فیلم جایزه نخل طلائی را گرفت و همچنین جایزه بهترین کارگردانی را نصیب جوئل و اتان کوئن برادران جوان آمریکایی کرد، و جایزه بهترین هنرپیشه مرد را نیز به جان تارتو اختصاص داد، فیلمی ست درباره سینما و هالیوود سالهای ۱۹۴۰. بارتون فینک، درام نویس و سناریستی است که کارش در نیویورک و برادوی رونق گرفته و به هالیوود آمده و طبق قراردادی که با یک تهیه کننده دارد مجبور به نوشتن يك سناریو درباره دنیای گُشتی كچ است. برخی از منتقدین، پرسوناژ بارتون فینک را به فالکنر تشبیه کرده اند، یعنی نویسنده ای معروف، الکلی و غرق شده

چهل و چهارمین جشنواره بین المللی فیلم کان در فاصله ۹ تا ۲۰ ماه مه برگزار شد.

هیئت داوران جشنواره امسال به ریاست رومن پولانسکی، کارگردان ۵۸ ساله لهستانی الاصل فرانسوی، اداره می شد. از پولانسکی قبلا فیلمهای معروف بچه رزماری، شب نشینی خون آشامان، محله چینی ها و تس را دیده ایم. پولانسکی قبلا یکبار عضو هیئت داوران فستیوال کان ۱۹۶۸ بوده است، سالی که به خاطر رویدادها و شرایط سیاسی فرانسه، جشنواره قطع شد. در سال ۱۹۷۶ فیلم «مستاجر» او جزو فیلمهای مسابقه ای کان بود و در سالهای ۱۹۷۲ فیلم «مکبث» و ۸۶ فیلم «دزدان دریایی» او جزو فیلمهای خارج از مسابقه بوده است.

- بقیه اعضای هیئت داوران امسال عبارت بودند از:
- ۱ - ناتالیا نگودا - هنرپیشه ۲۶ ساله شوروی، بازیگر فیلمهای «ورای کوچک» و «چه سیاهند» از و. پیچول.
 - ۲ - فرید بوقدیر - روزنامه نگار و کارگردان ۴۷ ساله تونس.
 - ۳ - ووی گلدبرگ - هنرپیشه ۲۷ ساله آمریکایی.
 - ۴ - مارگارت منه گز - تهیه کننده ۵۰ ساله فرانسوی.
 - ۵ - وانژلیس - موسیقیدان و آهنگساز فیلم.
 - ۶ - ویتوریو استورارو - ایتالیایی ۵۱ ساله، مسئول اجرایی کارگردانان معروفی چون کوپولا، برتولوچی، بیتی، و برنده سه جایزه اسکار.
 - ۷ - ژان پل راپنتو - کارگردان ۵۹ ساله فرانسوی که در سال ۱۹۹۰ با



فیلم سیرانو دو برژوراک در جشنواره شرکت داشت.

۸ - آلن پارکر - کارگردان ۴۷ ساله بریتانیایی، کارگردان فیلمهایی چون «میدنایت اکسپرس» و «FAME» و برنده جایزه بزرگ هیئت داوران برای فیلم «BIRDY».

۹ - هانس ویتز سیدل - روزنامه نگار (فرانکفورتر آلمانی) آلمانی.

امسال فستیوال کان پذیرای بیش از چهل فیلم بود که از این تعداد ۲۰ فیلم در

- در هالیوود. برادران کوئین در مصاحبه ای گفته اند که کارکردن و مرور بر موضوع زمانهای سپری شده خیلی ساده تر از موضوعات امروزیست.
- طبق رسم هرساله جشنواره از عده ای قدردانی به عمل آمد و از عده ای یاد شد. مثل هانری دوکوان، خلیان، روزنامه نگار، ورزشکار، و سناریست که اولین فیلمش را در سال ۱۹۳۳ یعنی در ۳۷سالگی ساخت. جشنواره برای قدردانی از هانری، از ۱۰ تا ۲۰ ماه مه ده فیلم او را به نمایش گذاشت.
- از دیگر کسانی که امسال در کان مورد قدردانی قرار گرفتند و از آنان یاد شد، لورل و هاردی معروفترین زوج کمیک سینما متولد سالهای ۱۸۹۰ و ۱۸۹۲ بودند که امسال این جشنواره با صدمین سالگرد تولدشان مصادف بود. از ۱۸ تا ۲۰ مه ده فیلم از این زوج چاق و لاغر سینما بنمایش گذاشته شد.
- فیلمهای شرکت کننده در فستیوال امسال
- فیلمهای شرکت کننده در مسابقه:
- ۱ - «قتل» از دیوید مامت - آمریکا.
 - ۲ - «قاتل تزار» از کارن شاخنازارف - شوروی.
 - ۳ - «ماه سرد» از پاتریک بوچیتی - فرانسه.
 - ۴ - «مالینا» از ورنر شروتر - آلمان.
 - ۵ - «حامل کیف» از دانیل لوچتی - ایتالیا.
 - ۶ - «اروپا» از لارس ون ترییر - دانمارک.
 - ۷ - «گوشت» - ایتالیا.
 - ۸ - «خارج از زندگی» از مارون بگدادی - فرانسه.
- ۹ - «شورش در هارلم» از بیل دوک - آمریکا.
 - ۱۰ - «زیبای برهنه» از ژاک ریوت - فرانسه.
 - ۱۱ - «بیگس» از پاپی آواتی - ایتالیا.
 - ۱۲ - «زندگی دوگانه ورونیک» از کرزیستوف کای زلوسکی - لهستان.
 - ۱۳ - «تبه چنگل» از اسپایک لی - آمریکا.
 - ۱۴ - «زندگی روی یک نخ» از شن کیج - چین.
 - ۱۵ - «آنا کارامازووا» از رستم خامداوف - شوروی.
 - ۱۶ - «لیست سیاه» از ایروین وینکلر - آمریکا.
 - ۱۷ - «بارتون فینک» از جوئل و اتان کوئن آمریکا.
 - ۱۸ - «پای آویزان لک لک» از تئوآنجلوپولس - یونان.
 - ۱۹ - «خوشبخت» از پیتر گرین اوی - انگلیس.
 - ۲۰ - «وان گوگ» از موریس پیللا - فرانسه.
- فیلمهای خارج از کادر مسابقه:
- ۱ - «ژاکو از نانت» از آنیس واردا - فرانسه.
 - ۲ - «راپسودی در ماه اوت» از آکیرا کوروسادا - ژاپن.
 - ۳ - «بیا مادونا در تخت» از آلک کشیشیان - آمریکا.
 - ۴ - «تلما و لوئیز» از ریدلی اسکات - آمریکا.
- فیلمهای حاشیه:
- ۱ - «دوستان، رفیقان» از رمل برگ - سوئد.
 - ۲ - «در آتش» از آداما درابو - مالی.
 - ۳ - «خداحافظ، فریبه» از ت-بازر - آلمان.
 - ۴ - «پسرها در کلاه» از جان سنگلتون - آمریکا.
 - ۵ - «راه مرگ و فرشته ها» از ز- کاموندی - مجارستان.
 - ۶ - «در کوچه های عشق» از خسرو سینائی - ایران.
 - ۷ - «مراسم خاکسپاری یک بی رگ» از یان یاکوب کوفسکی - لهستان.
 - ۸ - «تمرین قهرمان قبل از مسابقه» از برنارد فاور.
 - ۹ - «تسخیر سینما» آزادی» از ویسیچ مارزووسکی - لهستان.
 - ۱۰ - «فلوتی از نی» از را- شینارباوا - شوروی.
 - ۱۱ - «اعماق تاریکی: مکاشفه یک فیلمساز» از فاکو بار و جورج هایکن لوپر.
 - ۱۲ - «تعطیلات روی رودخانه» یارا» از ل-برکلی - استرالیا.
 - ۱۳ - «جزیره گنج» از راثول روئیز - فرانسه.
 - ۱۴ - «ایشانو» از اری بام سیام شرما - هند.
 - ۱۵ - «استاد ناحیه» از ب-کویبو - کامرون.
 - ۱۶ - «یک زندانی زمین» از ج-بری - آمریکا.
 - ۱۷ - «سنت» از دریسا تور - برکینا فاسو.



کتابفروشی خیام (مرکز کتاب های فارسی در اسکاندیناوی)

آدرس:

KHAYYAM BOOKS
NORDHEMSG. 44A
41306 GÖTEBORG
SWEDEN

صبا

کلیه تعمیرات ساختمانی با قیمت مناسب

پذیرفته می شود

لوله کشی، برق، کاشی کاری، نقاشی و غیره...

تلفن: ۴۸، ۶۸، ۳۷، ۴۷

شنیده اید که گاهی

یک عکس گویا تر از هزار کلمه است

عکسبرداری از مجالس جشن، مهمانی،

گردهم آبی و دیدارهای ورزشی

آموزش طرزکار و مشاوره خرید لوازم عکاسی

کپی از عکس های قدیمی

فرانکفورت، ۲۸۲۰۸۴، از ساعت ۱۹ به بعد

اسکان

بهترین و تازه ترین محصولات ایرانی در

پاریس

خشکبار ، مواد غذایی ، خاویار ایران ، پسته ، زعفران ،
چای دارچینک جهان ، برنج باسماچی پری براند
۲۰ کیلویی (کیلویی ۱۹ فرانک)

میوه فصل و نوبرانه ایرانی با هواپیما رسید
و ...

خاویار ایران

اسکان
ESKAN

62Bis Rue des entrepreneurs
75015 PARIS Tél : 45.77.06.16

FOTO RIVOLI
AGRANDISSEMENT EN 1h FUJICOLOR PHOTO COULEUR EN 1h

فتوریولی
تخفیف مخصوص برای ایرانیان
- ۱۵٪

بزرگ کردن عکس از روی نکاتیف یا اسلاید
۳۰ / ۱۵ تا ۱۰ / ۱۵
فتوکپی عکس رنگی یا سیاه و سفید و

۸۴ , rue de Rivoli
75004 Paris
Tel: 42.77.81.97

« یکشنبه ها تعطیل »

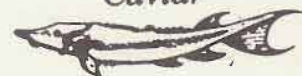
IM-EXPORT FARSAD

تهیه و توزیع خاویار در اروپا
(بویژه در آلمان و فرانسه)

Bettinastraße 7
6050 Offenbach/Main
Telefon 069/8004654
Fax 069/824313
Telex 4182648 fwco d

CASPIA

Caviar



خاویار کاسپیا

AFFAIRE VIA GER

خرید - فروش

مشاور در سرمایه گذاری مسکن
صبح ها ۱۲ - ۹ از سه شنبه تا جمعه

Tel: 34.12.69.65
FRANCE

شرکت بیمه
رضوی

شرکت بیمه

A.C.A.

حادثه هرگز خبر نمی کند

با مشاور ایرانی خود

درباره انواع بیمه ها

گفتگو کنید :

آتش سوزی ، بیماری
اتوموبیل ، خانه ، محل کار
خدمات بیمارستانی
حمل و نقل و بازرگانی

نشانی :

22, Rue Emeriau
75015 PARIS

Tél : 40.59.04.07

MAZEH

Le Safranier Restaurant

زعفرانیه ، « مزه » ای دیگر



سالن غذاخوری مزه
افتخار دارد:

افتتاح رستوران زعفرانیه را در پاریس یازدهم به استحضار برساند

کباب ها

برگ

کوبیده

جوجه کبابها

جوجه کباب زعفرانیه با آبلیمو و زعفران برگ و کوبیده

ترخون

با ترخون و فلفل

ریحان

با ریحان و شراب سفید

تاندوری

هندی

همراه با پرنج با زعفران

خورشت ها

خورشت قرمه سبزی

خورشت کرفس

خورشت قیمه

خورشت فسنجان

همراه با پرنج با زعفران

42, Rue de Malte

75011 Paris

Tél : 43.57.34.76

عطر و طعم
برنج دُم سیاه
با
برنج پری براند



شرکت یونیموند ، توزیع کننده، اصلی برنج پری براند

UNIMONDE

65 Rue de Bicêtre

94240 L'Hay Les Roses

Tél : 45.60.58.99

Fax : 45.60.59.15

مرغوبترین محصولات شرقی را

از یونیموند دریافت کنید